دکتر طلعت بصاری

دستور مختصر زبان فارسی

دستور مختصر زبان فارسی

دکتر طلعت بصاری

کتابخانه طهوری
شاهرضا مقابل دانشگاه
تلفن ۴۶۳۳۰

بها ۱۲۵ ریال

٨٠٢٠٦

زبان و فرهنگ ایران

۴۷

دستور مختصر زبان فارسی

تألیف

دکتر طلعت بصاری

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران ـ خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه تلفن ۶۶۳۳۰

چاپ اول ۱۳۴۶ خورشیدی

ازاین کتاب هزار نسخه بوسیله کتابخانه طهوری درچاپ پیروز بطبع رسید

حق چاپ محفوظ است

بنام خدا

پیشگفتار

دستور هر زبان مجموعه قواعد واصولی است‌که زبان برآن بنا شده است .

چون قواعد دستوری از زبان خود اهل زبان‌گرفته میشود شاید تدوین‌کتابی به نام دستور زبان به ظاهر ضروری بنظر نرسد ولی برای آموختن زبان و محفوظ ماندن آن از مداخله و تصرف زبانهای بیگانه اهمیت تألیف دستور زبان مسلم ومحرز است .

باید اذعان کرد که آموزش زبان فارسی آنطور که باید و شاید مورد عنایت نبوده و نیست و دانشجویان و دانش آموزان به اهمیت آن توجه ندارند ، چون هدف ازآموزش زبان فارسی چند‌ان روشن‌ومشخص نیست و شاید شاگرد و معلم هردو متذکر نیستند که از درس فارسی چه می‌خواهند و غالباً آموختن درست خواندن‌ودرست‌نوشتن ودرست سخن گفتن را با فراگیری ادب زبان فارسی اشتباه می‌کنند . بهمین جهت است‌که دانشجویان و دانش آموزان بنابه رشتهٔ تحصیلی خود ، خویشتن را از آموختن آن بی‌نیاز میدانند . و آن دقتی را که لازم است مرعی

نمیدارند و باز بهمین علت است که پس از فراغت از تحصیل دبیرستانی بلکه‌دانشگاهی‌بسهولت ازعهده نگارش‌یك درخواست ساده بر نمی‌آیند.

سخن را کوتاه می‌کنیم و یاد آور می‌شویم که زبان علم هرگزاز زبان تکلم و نگارش جدا نیست ومفاهیم ومعانی باید درقالب الفاظ نوشته وبیان‌گردد . بنابراین درتعلیم‌زبان‌پارسی ضمن تفهیم آن به دانشجویان و دانش آموزان هدف نیز باید روشن شود و هدف از تعلیم زبان فارسی جز درست سخن‌گفتن ودرست نوشتن ودرست خواندن نیست .

اقدام به تألیف و تدوین دستور زبان پارسی کاری بس صعب و سنگین است اما با اقرار به اهمیت موضوع و کمی سرمایه علمی در این راه دشوار گام برداشته‌ام و امید فراوان دارم که با راهنماییهای مفید و سودمند صاحبنظران توفیق رفیق گردد و اثری بوجود آید که مورد استفاده همگان بخصوص دانشجویان‌گرامی قرارگیرد .

همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس
که درازاست ره مقصد و من نوسفرم

طلعت بصاری (قبله)

مقدمه

زبان گفت وگو (مکالمه) مجموعه‌یی است از واژه‌ها (کلمه‌ها) که‌هرواژه ازچند حرف‌تشکیل‌شده است . حرف صوتی است‌که‌باآهنگی مخصوص از دهان برآید .

در زبان پارسی سی‌وسه حرف وجود دارد که چهار حرف « پ ، چ ، ژ ، گ» مخصوص زبان پارسی و هشت حرف «ث ، ح ، ص ، ض ، ط . ظ ، ع،ق» مخصوص زبان عربی و بقیه میان زبان فارسی و عربی مشترك است بدینقرار:

ا ـ ء ـ ب ـ ت ـ ج ـ خ ـ د ـ ذ ـ ر ـ ز ـ س ـ ش ـ ـغ ـ ف ـ ك ـ ل ـ م ـ ن ـ و ـ ه ـ ی

واژه‌های صد ـ غلطیدن ـ طپیدن ـ شصت ـ طپانچه ـ فارسی و دراصل سد ـ غلتیدن ـ تپیدن ـ شست وتپانچه بوده است .

الف :

الف درزبان فارسی دروسط وآخرکلمه در آید مانند :
کاشتن - پروا.

همزه :

همزه درزبان فارسی به‌اول‌کلمه درآید ودروسط‌وآخرنیایدمانند:
اسب ـ ایران ـ ابر

اسمهای عربی که همزهٔ کشیده در آخر دارند مانند : ابتداء ـ انشاء ـ انبیاء ـ بهتراست در پارسی بدون همزه نوشته شود : ابتدا ـ انشا انبیا و هرگاه مضاف قرارگیرد بجای همزه یایی افزوده گردد مانند :

انشای پروین ـ اشیای گرانبها

درکلمه‌های عربی همزه ساکن که حرف پیش از آن مضموم باشد بصورت «واو» و همزه ساکن که حرف پیش از آن مفتوح باشد بصورت «الف» و همزهٔ ساکن که حرف پیش از آن مکسور باشد بصورت « یا » نوشته شود :

مؤمن ـ یأس ـ ذئب

هرگاه همزهٔ متحرك در وسط کلمه آید غالباً بصورت حرکت خود همزه نوشته شود مانند:

مسؤول ـ توأم ـ رئیس

هرگاه همزه مفتوح بعد از کسره آید بصورت « یا » نوشته شود مانند :

تبرئه ـ تخطئه

هرگاه همزه مفتوح بعد از ضمه آید بصورت «واو» نوشته شود مانند :

سؤال ـ مؤلف

مد (ـٓ) :

هرگاه همزه و الف با هم آیند بصورت الف نویسند و روی آن علامت مد (ـٓ) گذارند مانند:

آشتی ـ آسمان

درزبان پارسی مدرا فقط دراول کلمه میگذارند .

ت :

حرف «ت» در آخر کلمات عربی گرد نوشته شود مانند :

نزهة ـ فسحة

این « ة »گرد اگر در فارسی تلفظ شود دراز و اگر تلفظ نشود بصورت «ها» غیرملفوظ نویسند :

فاطمة (فاطمه) ـ جملة (جمله) ـ مکالمة (مکالمه)

ث

حرف «ث» در زبان فارسی باستان تلفظ مخصوصی داشته است که بتدریج متروك شده ولی در برخی از کلمه‌های فارسی باقی مانده است مانند : تهمورث

د

درقدیم دربسیاری ازکلمه‌های فارسی «دال» «ذال» بوده‌که بمرور زمان تلفظش تبدیل یافته و «دال» شده است :

گنبذ ـ بوذ ـ دوذ (گنبد ـ بود ـ دود)

ذ

حرف « ذال»که تلفظ آن مانند «ز»است ازحرفهای مشترك میان عربی و پارسی است‌که در زبان فارسی تنها در چندکلمه «آذر ـگذشتن ـگذاشتن ـگذاردن» باقی مانده است.

ق

حرف «ق» در واژه‌های ترکی‌که وارد فارسی شده است نیز وجود دارد مانند : قاشق ـ قورمه.

ن ـ ب

اگر در میان‌کلمه‌یی «ن» پیش از «ب» واقع گردد « ن » نویسند ولی «م» تلفظ‌کنند مانند : شنبه ـ انبان ـ عنبر . اما اگر «ب» در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز «ن» به «م» بدل‌گردد مانند : «دم ـ خم ـ سم» که دراصل «دنب ـ خنب ـ سنب» بوده است.

و

حرف « و » هـرگاه نوشته شود ولـی بتلفظ در نیاید آنـرا « واو » معدوله نامند . پیش از « و او » معدوله همیشه حرف « خ » و پس از آن یکی ازاین نه‌حرف آید : ا ـ و ـ ر ـ ز ـ س ـ ش ـ ن ه ـی خواب ـ خوار ـ خوازه ـ خواستن ـ خوال ـ خوان ـ خویش ـ خورد ـ خورده . اگر بعد از « و او » معدوله «الف» باشد بصدای «الف» واگر «یا» باشد به صدای « یا » تلفظ شود : تنخواه ـ خواجو ـ خویش ـ خوید.

در قدیم حرف «خ» پیش از « واو » معدوله به آهنگ مخصوص تلفظ میشده که اکنون فراموش شده است جز در کلمهٔ « خوی » بمعنی عرق و نام شهری در آذربایجان .

ه

حرف «ها» بردوقسم است ملفوظ وغیرملفوظ (بدل‌کسره)

«ه» ملفوظ به تلفظ درآید مانند : شاه ـ راه

«ه» غیر ملفوظ به تلفظ در نیاید مانند : جامه ـ نامه ـ خامه

درزبان پهلوی «ه» غیرملفوظ بصورت «ك» بوده است مانند: بنده بندك ـ خجسته ـ خجستك

حرکت

برای تلفظ حرفها هشت حرکت وجود دارد . سه حرکت کوتاه زبر (فتحه) ، زیر(کسره) پیش (ضمه)

پنج حرکت کشیده : آ ـ او ـ ای آو ـ ای که جزو کلمه نوشته شود مانند : آفتاب ـ زود ـ دید ـ خسرو ـ پیام

تشدید (ّ)

تشدید نشانه‌یی است مخصوص واژهای عربی که در زبان پارسی بندرت بکار رود . هرگاه دو حرف همجنس که یکی ساکن و دیگری متحرك باشد باهم آیند یك حرف نویسند وروی آن تشدید (ّ) گذارند مانند : حریت ـ ذره

واژه‌های فارسی مشدد مانند اره ـ بره ـ یکه ـ فرخ در اصل بدون تشدید بوده‌اند .

تنوین

تنوین در عربی «نونی» است که تلفظ گردد ولی نوشته نشود و نشانهٔ دو حرکت است ـٌ ـٍ ـً اتفاقاً ـ سلامٌ علیکم ـ بعبارة اخری

اگر حرف آخرکلمهٔ تنوین‌دار «تا» زائد یا «همزه» باشد حرکت تنوین برروی آنها نهاده شود مانند : جزءً ـ دفعةً ـ نسبةً (اصل کلمه دفع و نسب بوده و «تا» زائد است) اگر «تا» جزو کلمه باشد تنوین را بر روی الفی که به آخر کلمه افزوده گردد گذارند مانند : موقتاً («تا» درکلمه وقت‌که ریشه‌کلمه موقت است اصلی است نه زائد)

اگر واژه‌های فارسی را باتنوین بکار برند نادرست است مانند :

جاناً ـ زباناً

حتی الامکان باید سعی شود کلمه‌های عربی مصطلح در فارسی نیز بدون تنوین بکار رود مانند : ابدا ـ اصلا ـ عمدا و نیز بجای ظاهراً ـ عملاً ـ اجباراً وغیر آن بهتر است گفته شود بظاهر ـ در عمل ـ باجبار.

تخفیف

گاهی در زبان پارسی بضرورت شعری برخی از حرفهای واژه‌ها را حذف کنند واین عمل را تخفیف وآن کلمه را مخفف نامند : چامـچه شاه ـ شهـرامـره ـ همواره ـ هماره ـ آواز ـ آوا ـ ناگاه ـ ناگه ـ سیاه سیه ـ نیکو ـ نکو ـ اکنون ـ کنون ـ اندوه ـ انده ـ بود ـ بدـ اشکم شکم ـ اشتر ـ شتر ـ نشیب ـ شیب ـ فراموش ـ فرامش ـ خاموش ـ خامش زینهار ـ زنهار

ابدال

درزبان پارسی برخی ازحرفها بیکدیگر تبدیل گردد و این عمل را ابدال نامند مانند : آمیز ـ آمیغ ـ فروز ـ فروغ ـ باز ـ و از ـ برزیدن ـ ورزیدن ـ ارز ـ ارج ـ توختن ـ دوختن ـ پیل ـ فیل پارس ـ فارس ـ خستو ـ هستو ـ الوند ـ اروند ـ شغال ـ شگال

قلب

جابجا شدن حروف را دربرخی ازواژه‌ها قلب نامند مانند :

استحر ـ استرخ

هرگز ـ هگرز

بخش اول

اسم

مقدمه : برای تفهیم وتفهم مقاصد وافکار جمله بکار میرود .
جمله از تعدادی کلمه تشکیل شده است بدین قرار:
اسم ـ فعل ـ صفت ـ عدد ـ کنایه ـ قید ـ حرف ـ صوت

اسم

اسم کلمه‌یی است دارای معنی ومفهوم مستقل، بدون دخالت زمان که برای نامیدن همه موجودات اعم ازجاندارو بیجان بکارمی‌رود :
زن ، درخت ، سنگ ، گل ، کوه ، دریا ، خوبی، زشتی
اقسام اسم درزبان فارسی عبارت است از :

اسم عام (جنس) : اسمی است که شامل افراد همجنس و همنوع خود باشد مانند:
مرد ، زن ، اسب . آهن، سگ ، درخت.

اسم خاص (علم): اسمی است که برشخص یا حیوان ، یاچیزومکانی معین دلالت کند:
پرویز، شبدیز، طاقدیس، شیراز

اسم خاص جمع بسته نمی‌شود مگر آنکه به‌جای نوع و مانند گرفته شود : بر ایران داریوشها و کورشها سلطنت کرده‌اند (یعنی مانند داریوش وکورش) نامهای افراد اعم از نام ، کنیه ، تخلص ولقب و هر نامی که بر حیوانی یامکانی یا چیزی نهاده شود همه خاص‌اند.

اسم ذات: اسمی است‌که بخود بستگی دارد و قابل لمس و رؤیت است و به‌عبارت دیگر هرچه بصورت ماده موجود باشد اسم ذات است مانند :

مرد ، سنگ ، درخت ، اسب،کوه

اسم معنی : اسمی است‌که بخودبستگی ندارد ووابسته بوجود دیگری است و قابل لمس و رؤیت نیست مانند: دانش ، هوش ، سرد ، بینایی ، گفتن ، شنیدن با اینکه واژه‌های دال برمقیاس زمان و مکان را بعضی اسم معنی دانسته‌اند بهتر آنست‌که آنها را عموماً اسم ذات بدانیم نه‌معنی مانند :

شب ، روز ، سحر ، فرسنگ ، متر

اسم نکره . اسمی است که در نزد مخاطب ناشناخته باشد . اسم نکره فردی نامعین ازنوع وجنسی معین است مانند :

مردی آمد ، درختی‌کاشتم

نشانه‌های نکره درزبان فارسی عبارتنداز:

۱ ـ «ی» درآخر اسم : مردی ، درختی

۲ ـ «یك» پیش از اسم : یك شب تأمل ایام‌گذشته میکردم ...
«گلستان سعدی»

۳ ـ «یکی» پیش ازاسم : یکی‌گربه درخانهٔ زال بود
«سعدی»

گاه «ی» نکره بروحد هم دلالت دارد.

دختری آمد کتابی خریدم

گاه «ی» تنها نشانه نکره‌است :

کتابهایی خریدم ، **تنی** چند از دوستان به منزل ما آمدند

گاه «ی» تنها نشانه وحدت است.

سیب را**کیلویی** بیست ریال خریدم (یك‌کیلو)

هرگاه بیان مطلب در باره اسمی نکره ادامه یابد و آن نام تکرارشود در جمله‌های بعدی از نکره بودن خارج میگردد

شدغلامی‌که‌آب جوی‌آرد آب جوی آمد و **غلام** ببرد
«گلستان سعدی»

(در مصراع دوم غلام نکره نیست)

«ی» نکره راگاه به‌صفت وگاه به موصوف افزایند:

دختری زیبا دختر زیبایی . اسب سپیدی اسبی‌سپید

پیشینیان «ی» نکره را به موصوف می‌افزودند

دروغی مصلحت آمیز به از **راستی** فتنه‌انگیز
«گلستان سعدی»

از نظر فصاحت وخوش آهنگی کلام و رفع ابهام در مورد

صفتهایی که ممکن است مضاف الیه نیز قرار گیرند بهتر آنست : «ی» نکره که مخصوص اسم است به موصوف افزوده گردد نه به صفت :

درویشی برهنه بسرما برون خفته بود «گلستان سعدی»

«ی» نکره ممکن است بضرورت شعری حذف گردد ولی حذف آن در نثر جایز نیست مگر در کلمهٔ «کس»

کور راگوهری نمود کسی زین هوس پیشه مرد بوالهوسی

(کوری) «سنایی غزنوی»

رازی که نهان خواهی با **کس** در میانه منه وگرچه دوست مخلص باشد «گلستان سعدی»

ممکن است کس در جمله‌های منفی هیچکس باشد نه کسی

کلمه‌های مختوم به «ه» غیر ملفوظ («ه» بدل کسره) پیش از اتصال به «ی» نکره «ی» واسطه می‌گیرند

نامه‌یی ـ نوشته‌یی ـ فرشته‌یی

گاه بجای «ی» واسطه «ا» نویسند

ملك زاده**ای** راشنیدم که کوتاه بود و حقیر «گلستان سعدی»

به کلمه‌های مختوم به «الف» و «واو» هنگام اتصال به یای نکره‌یای واسطه افزایند

نه من تنها گرفتارم به دام زلف **زیبایی**

که هرکس بادلارامی سری دارند و **سودایی**

«سعدی»

واگر یای جزو کلمه محذوف باشد در وقت الحاق ظاهر گردد

کم می نشود تشنگی دیدهٔ شوخم
باآنکه روان کرده‌ام ازهرمژه **جویی**

«سعدی»

کلمه‌های مختوم به «اُ»(aw) بدون «یا» واسطه به « یا » نکره پیوندند : **خـروی ، جوی**

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به **جوی** نفروشم

«حافظ»

کلمه‌های مختوم به «یا» هنگام اتصال به «یا» نکره‌گاه‌یای واسطه میگیرند وگاه نمیگیرند:

بتی رخسار او همرنگ یاقوت
میی بر گونهٔ جامه کنشتی

«دقیقی طوسی»

می‌یی ده که یك جرعهٔ آن کند
ارغوانی رخ زعفرانی

«بصار»

۲ ـ **یك** : هرگاه یك شمارش را برساند عدداست:

یك متر پارچه خریدم. یك شب هزار شب نیست

یك هرگاه بر نامعین بودن اسمی دلالت کند علامت نکره است .

چون مهره درششدر عشق **یك چند** بودم گرفتار
عشق توچون مهره چندی است افتاده درششدرمن

«صفای اصفهانی»

۳ - **یکی** «هرگاه یکی با اسم بیاید علامت نکره است»

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر بزرگ و خردمند و راد

«شاهنامه فردوسی»

یکی هرگاه بدون اسم و بمعنی کسی یا شخصی بیاید ضمیر مبهم است :

یکی ،گفت این شاه روم است وهند
ز قنوج تا پیش دریای سند

«شاهنامه فردوسی»

یکی بمعنی کسی است
درقدیم «یکی» و «ی» نکره را باهم می‌آوردند

یکی نره‌گوری بزد بر درخت
که در چنگ او پر مرغی نسخت

«شاهنامه فردوسی»

معرفه : اسمی است که در نزد مخاطب شناخته باشد.

آن کتاب نزد من است . این خانهٔ حسن است.
که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم

«شاهنامه فردوسی»

اسم‌درزبان‌فارسی‌هرگاه بانشانهٔ نکره‌همراه نباشد معرفه است. درلهجه‌های‌محلی شیرازی،اصفهانی،

طهرانی ، گیلکی ، کرمانی ، دشتستانی و لاری نظیر زبانهای خارجی حرف تعریف وجود دارد: کتابورا بیاور (لهجه شیرازی «واو» کتابو حرف تعریف است)

بسیط (ساده): اسمی است که یك جزء باشد.

درخت ، باغ ، گل ، مرد ، قالی.

اسم مرکب (۱): اسمی است که از ترکیب دویاچند جزءبدست آید بامفهوم تازه‌یی.

گلشکر ـ شترگاوپلنك ـ پیشانی ـ شهپر ـ خرمهره

اسم مرکب بدست می‌آید از ترکیب:

دواسم: سراپرده

باحذف کسره مضاف : ـ پسردائی ـ مادر زن

بدون حذف کسره مضاف : آبرو

اسم یاصفت وواژه آباد : علی‌آباد ـ خرم آباد

اسم وعدد : چهارباغ ـ هزارپا

اسم وصفت : نوروز ـ سپیدرود

اسم وصفت فاعلی مرخم : دارکوب ـ کاهربا

اسم وقید : همیشه بهار

---

۱ ـ زبان فارسی خاصیت ترکیب پذیری دارد و انواع کلمه‌های آن هم به صورت بسیط وهم به صورت مرکب مورد استعمال دارد .

دوصفت : نیك‌وبد

تکرارکلمه : چکاچاك ـ خنداخند

ازدو حرف ربط و شك‌وشرط وجزان : چون وچرا ـ اگر ومگر

ترکیب اتباعی (۱) : زمین ممین ـ پول ومول

مصدر مرخم واسم مصدر: خورد وخواب

اسم واسم مفعول مرخم : سرگذشت ـ سرنوشت

اسم‌یاصفت‌ومصدر مرخم. مصلحت دید ـ خوش آمد

صفت و فعل امر : شادباش ـ خرم باش

مصدر مرخم وفعل امر:شست وشو ـ گفت وگو

دومصدرمرخم: رفت وآمد ـ زدو خورد

دوفعل امر : گیرودار ـ تکاپوی

تکرار فعل امر : کشاکش ـ پیچاپیچ

فعل امر و نهی : کشمکش ـ بگومگو

پیشاوندها و اسم

پیشوند هم : همسر ـ همکار

پیشاوند فرا : فراخور فراهم

پاو پاد : پادزهر ـ پادشاه ـ پازند

---

۱ ـ این نوع ترکیب عامیانه است.

الف نفی وضد"(۱) : اهو(۲)، امرداد

پر ؛ پرتو. پرچین

ب : بدست(۳) بدرود

وا : واخواست ، واگذار

پیش : پیشاهنك. پیش آمد(۴)

باز : بازخواست ، بازداشت

پساوندها واسم :

پساوندهٔ : این پساوند به آخر اسم وصفت و قید پیوندد

به اسم : چشمه ،گوشه ، دندانه ، پایه ، خونابه ، دوده دماغه . سردابه

به صفت : سبزه(۵) ، زرده(۶) جوانه .

به قید : کناره

گاه : بارگاه ، دانشگاه

---

۱ ــ الف نفی وضد امروزه مورد استعمال ندارد

۲ ــ عیب

۳ ــ وجب

۴ ــ حادثه

۵ ــ روییدنی

۶ ــ زرده تخم مرغ

ك :	بااسم : موشك ، پشمك ، سگك
	با صفت : زردك ، سفيدك
ال :	كوپال ، چنگال
ی :	پيشانی، مژدگانی
ور :	جانور، زيور،
واره :	گاهواره ، دستواره
وار :	سبزوار ،كجوار(۱)
سار:	كوهسار، چشمه سار
زار:	لالهزار،گلزار
بار	جويبار ، زنگبار
باز:	پيشباز،
ستان :	گلستان ، تاكستان
كده :	دانشكده ، ميكده
لاخ :	اهرمن لاخ ، ديولاخ
سر :	رودسر،رامسر
كار :	پيشكار، پاكار (پايكار)
وا :	پيشوا ، نانوا
وند :	خداوند ، الوند
ديس:	تنديس ، طاقديس

۱ ـ ناحيه‌ايست در تبريز

بان : باغبان ، فیلبان

وان : کاروان، پشتوان

دان : قلمدان ، نمکدان

بد : موبد ، سپهبد

سیر: بردسیر(۱)

کان : اردکان ، تویسرکان

لان : نمك‌لان- شیرلان

هان : اردهان (۲) اردهن(۳)

مان : میهمان، دودمان

ویه Oya(۴) دراسمهای خاص تاریخی پساوند «ویه»وجوددارد مانند: ماهویه ، بویه، شیرویه ، دادویه،مشکویه

یار: شهریار . دستیار. آبیار. بازیار

ترکیب کلمه‌ها گاه با واسطه و گاه بدون واسطه انجام پذیرد . باواسطه مانند:

زدو خورد - تکاپو- رفت وآمد

«الف» در تکاپو و «واو» درزد و خورد ورفت وآمد «الف» و «واو» واسطه‌اند

بی‌واسطه مانند:

گلاب ، کاروانسرا ، کتابخانه،گلشکر

---

۱ ـ نام ناحیه‌ایست دراستان‌کرمان

۲ و ۳ ـ به ترتیب نام ناحیه‌ایست در ارمنستان، دماوند

۴ ـ پساوند «ویه» فارسی را عربها باتغییر اعراب بکار برده‌اندمانند سیبویه - ابن بابویه.

در بعضی کتابهای دستور زبان فارسی نوشته شده است:
«هرگاه دوکلمه‌یی که آخر لفظ اول و اول لفظ دوم قریب‌المخرج یا همجنس باشد با هم ترکیب گردد حرف آخر کلمهٔ اول حذف شود مانند:
شب بو ـ شب پره بدتر که در ترکیب میشود شبو ـ شپره ـ بتر»
چون در زبان فارسی تشدید وجود ندارد و ادغام حروف مخصوص زبان عربی است بنابراین حذف یکی از حروف همجنس یا قریب المخرج درست نیست و باید نوشته و تلفظ گردد.

اسم مصغر: اسمی است که بر خردی و حقارت دلالت کند و نشانه‌های آن از اینقرار است:

۱ ـ «چه»: دریاچه ـ باغچه ـ کوچه
مژه، نیزه و نایژه در اصل مویچه، نیچه و نایچه بوده‌اند.

۲ ـ «ه»: دختره، پسره، مرده
پسوند تصغیر «ه» برحقارت نیز دلالت دارد.

۳ ـ «ك»: این پسوند گاه بر تحبیب و دلسوزی و گاه بر تحقیر دلالت دارد و در اینصورت با پسوند «ه» نیز می‌آید
تحبیب مانند: دخترك ـ طفلك
تحقیر مانند: مردك ـ زنك ـ مرد که ـ زنکه

درکلمه‌های‌مختوم‌به«ه» غیر ملفوظ هنگام اتصال به «ك» تصغیر «ه» بدل به «ك» یا «گ» گردد
دماغك ، دانك ، لانك ، پیمانك

۴ ـ «و» : یارو ، گردو ، دخترو
درلهجه محلی شیراز «و» که به آخر همه اسمها افزوده میگردد علامت تعریف است نه تصغیر مانند: کاکو ـ کتابو .

جامد: جامد اسمی است که از کلمهٔ دیگر ساخته نشده باشد .
مانند : سر، دشت ، کوه ، درخت .

مشتق: مشتق اسمی است که ازکلمهٔ دیگرساخته ساخته‌شده باشد و بردو نوع است : ۱ـ اسم‌مصدر ۲ـ اسم‌آلت (ابزار)

اسم‌مصدر: اسم مصدر یا حاصل مصدر اسمی است که بدون داشتن علامت‌مصدر(۱) معنی مصدر دهد مانند :
دانش ، خنده ،کشتار، جوانمردی.
فرق مصدر با اسم مصدر این است که در مصدر همیشه توجه به زمان وجود دارد ، در صورتیکه اسم‌مصدررا با زمان‌کاری نیست ، درحقیقت مصدر برحدوث واسم مصدر برثبوت دلالت‌دارد .

۱ـ علامت مصدر نونی‌است که پیش‌ازآن‌حرف «د» یا «ت» باشدمشروط براینکه «ن» جزو کلمه نباشد : رفتن ـ دیدن .

اسم مصدر برچند قسم است بدینقرار:

۱ـ اسم مصدر شینی: پساوند «ش» به ریشه امر یا اسم وصفتی که بتوان از آن فعل ساخت افزوده گردد مانند:

دانش، کوشش، خواهش ، نالش ، دهش ، کاوش ، رنجش ، انجامش، آرامش .

(دان ، کوش، خواه ، نال ، ده، کاو ـ ریشهٔ امر ـ رنج وانجام اسم وآرام صفت‌اند .

«ش» اسم مصدری درپهلوی «شن» و«شت» بوده است که «ن» و«ت» بتدریج از آخر آن حذف شده ولی در بعضی واژه‌ها باقی مانده است مانند: پاداشن

مردی گریزپایم و دور از دیار خویش

زان اندهم زمانه به پاداشن آورد

«دکتر لطفعلی صورتگر»

الحاق «ش» اسم مصدری به‌صفت مطلق مانند:

پیدایش ـ نرمش ـ (پیدا و نرم صفت‌اند)

الحاق«ش» اسم مصدری به‌صفت مشبهه‌مانند :

رهایش ، گنجایش ـ رها و گنجا صفت مشبهه‌اند .

منش وپوزش معنی اسم مصدری دارند .

به ریشه امر مختوم به «ا» و «و» قبل‌ازالحاق به«ش» مصدری «ی» واسطه افزوده گردد :

فرمایش ـ آرایش ـ گویش .

۲ـ اسم مصدر «هایی» با افزودن «ه» غیر ملفوظ به ریشه امر

ساخته شود مانند:

ناله ، مویه ، پویه ، خنده، اندیشه .

(نال ، موی ، پوی ، خند ، اندیش ، ریشه امرانند)

دلسوزه ، دلهره ، دلشوره از اسم مصدر های مرکب‌اند .

۳ـ اسم مصدر (اری) با افزودن پسوند (ار) به ریشه ماضی ساخته شود مانند :

گفتار ، کردار ، رفتار ، دیدار (۱) ، کشتار ، خفتار ، جستار

گفت ،کرد ، رفت ، دید ، کشت، خفت ، جست ریشه ماضی‌اند.

پسوند « ار » در پهلوی و فارسی دری بشکل « تار » و «دار» آمده‌است.

گاهی‌ریشهٔ فعل یامصدر مرخم بصورت اسم بکارروودوآن‌اسم‌به‌معنی اسم مصدرهم استعمال شود .

همی‌کند موی و همی ریخت آب وزادورشد**خورد و آرام وخواب**

«شاهنامه»

۴ـاسم مصدر«یایی» با افزودن پسوند «ی» به آخر انواع اسم وصفت (اعم ازجامد ومشتق ، بسیط ومرکب) قیدوعدد وضمیر و استفهام اسم مصدریایی بناشود مانند :

مردی، نیکی،کودکی ، مسلمانی ، فیلسوفی ، قلندری ، مطربی ،

۱ـ دیدار: به معانی چشم (باصره وبینائی)

آشکار وپیدا و دیدن ورخسار بکار رفته است

مسخرگی، عشقبازی، سراشیبی، سربالایی ،گچپزی،کلاه‌دوزی، منبتکاری اره‌کشی ، تویی ، دویی ، کجایی ، همایی ، هستی ، نیستی .

اسم مصدریایی باکلمه‌های دیگر ترکیب گردد و اسم مصدر مرکب بناشود مانند:

نغزگفتاری ـ شیرین‌سخنی .

در کلمه‌های مختوم به «ه» غیر ملفوظ هنگام الحاق به«ی» اسم مصدری «ه» به «گ» بدل‌گردد . این‌قاعده در واژه‌های عربی و ترکی و مغولی رایج درزبان فارسی نیزجاری است . مثال :

«وقوت‌نمود تاحدرسیدگی‌وپختگی‌کارکند»

دانشنامه علایی (ابن‌سینا)

«ی» به رسیده وپخته متصل شده است .

«شاه‌عباس **جملگی** را بخشید وخلعت داد»

«نصرالله فلفسی»

جمله (جمله‌عربی‌است)

درواژه‌های‌مختوم به «ا» و «و» هنگام الحاق«ی» اسم‌مصدری «ی» واسطه‌افزایند

چه باشدگر بود سالی**جدایی** وز آن پس جاودانه **آشنایی**

«ویس‌ورامین»

اگر«یای» جزوکلمه محذوف باشد ظاهرگردد .

چو زرین شدی ز آتش عشق سرخ شو گر درین ترازویی

ورنه رسوا شوی به سنگ سیاه از سپیدی رسد **سیه‌رویی**

«ی» روی جزو کلمه‌است «خاقانی‌شروانی»

به واژه‌هایی که در پهلوی به **ôk** (اك) یا **uk** (اوك) ختم شده‌اند هنگام اتصال به «ی» اسم مصدری میتوان «ی» واسطه افزود یا بدون آن اسم مصدر بنا کرد مانند :

جادوی ـ جادویی ـ بانوی ـ بانویی ـ نیکوی ـ نیکویی .

واژه‌های مختوم به «aw» (اُ) بدون «ی» واسطه به «ی» اسم مصدر ملحق گردند مانند :

خسرو ـ خسروی ـ پادو ـ پادوی

افزودن «ی» اسم مصدری به مصدر عربی جایز نیست بجای واژه‌های سلامتی وخلاصی فصیح زبانان سلامت وخلاص آورده‌اند . بطور کلی افزودن «ی» اسم مصدر به مصدرهای عربی بسیار محدود است .

«تیری بینداخت چنانك سر ماردر زمین بدوخت و به همای هیچ گزندی نرسید وهمای **خلاص** یافت.

«نوروز نامه خیام نیشابوری»

با افزودن «ب» به اول اسم مصدر یایی که از صفت مطلق ساخته شده است آنرا بصورت قید در آورند :

براستی ـ بدرستی ـ بتندی ـ بکندی:

بآهستگی وارد اطاق شد.

بتندی از کنار او گذشت .

ـ برخی از نظر ساختمان کلمه نه از نظر معنی گفته‌اند که اسم مصدر از ریشه فعل با پساوندهای «ش» و «ه» و «ار» ساخته می‌شود وحاصل مصدر از ترکیب اسم وصفت وغیره با پساوندهای دیگر .

ـ اسم مصدر یایی قیاسی است وازانواع کلمه‌ها ساخته میشود.

۱۰ـ اسم‌مصدر با پساوند «ا»

با افزودن «ا» به تعداد معدودی ریشه امر و چند صفت اسم مصدر ساخته میشود . از ریشه امر مانند :

«چرا» از چریدن ـ «گنجا» از گنجیدن ـ «یارا» از یارستن .

از صفت مانند .

درازا ـ پهنا ـ فراخا ـ گرما ـ سرما (معلوم نیست چگونه «د» در کلمهٔ سرد به «م» تبدیل یافته است)

گاه قبل‌از «ا» «ن» افزایند :

درازنا ـ فراخنا ـ تنگنا

اسم مصدر با پساوند«گری»

پسوند «گری» به آخر اسم درآید و حاصل مصدر ساخته شود :

صوفیگری ـ وحشیگری ـ لاابالیگری ـ قاضیگری ـ منشیگری

در قدیم بجای «گری» همان «ی» اسم مصدر بکار میرفته :

قاضیی ، ساقیی

اسم آلت : اسمی‌است‌که بر ابزار کار دلالت دارد وبا افزودن «هاء» غیر ملفوظ (بدل‌کسره) به ریشهٔ امر ساخته می‌شودمالـه(مال+ه)گیره (گیر+ه) دستگیره ـ (دست+گیر+ه)

مترادف ـ متشابه ـ متضاد

مترادف : دو کلمه را کـه در نوشتن مختلف ولی در معنی یکسان باشند مترادف نامند .

نیك و خوب ـ مرز وبوم

متشابه : دوکلمه راکه درتلفظ یکسان ولی در معنی مختلف باشند متشابه نامند : خوار(۱) ، خار (۲)

متضاد : دوکلمه راکه در صورت ومعنی مخالف یکدیگر باشند متضاد نامند . زشت و زیبا ـ روز و شب ، سرد و گرم .

مفرد: مفرد اسمی است که بریکی دلالت کند مانند : مرد ـ درخت ـ سنگ ـ گل ـ میز ـ زن ـ ماهی شیشه.

جمع: جمع اسمی است که بردو به بالا دلالت کند . علامت جمع «ها» و «ان» است که درزبان فارسی ادبی وفصیح معمولا جاندار به«ان» و بی‌جان به«ها» جمع بسته شود و به آخر کلمه‌ها خواه بسیط و خواه مرکب افزوده گردد .

مردان ـ زنان ـ شیشه‌ها ـ میزها ـ کتابخانه‌ها ـ صاحبدلان .

در زبان مکالمه و عامیانه وآثار برخی از پیشینیان و معاصران اعم از نظم و نثر جانداران و غیر جانداران به «ها» جمع بسته‌شده ومی‌شوند:

ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت **شیرها**

سر بصحرا داده‌ای چشم خوشت **نخجیرها**

«صائب تبریزی»

۱ـ ذلیل ۲ـ تیغ

از **پسرها** همه‌ناله برلب ناله تو همه از **پدر ها**

«نیمایوشیج»

« مثل **یابوهای** پر خور کم دو آفت کاه وغارت جو»

«از نامهٔ قائم مقام»

« ونیك **اندیشان** وبد **کردادان** را پاداش وبا دافره برابرداشت:

(مقدمه شاهنامه ابومنصوری)

به صفت جانشین موصوف مختوم به «ا» و «و» قبل از علامت‌جمع «یایی» افزوده گردد :

دانا ـ دانایان ـ بینا ـ بینایان سخنگو ـ سخنگویان .

کلمات مختوم به «ای» و «وی» که «ی» آنها گاه حذف میشود در جمع «ی» ظاهر میگردد :

خدا (خدای) خدایان ـ مو (موی) مویها ـ رو (روی) رویها

کلماتی را که در پهلوی به «اوك» **uk** و«اُك» **ok** و«اُ» **aw** و «واو مجهول» ختم میشده است بدون الحاق «ی» واسطه جمع بندند :

ابرو ـ ابروان. بانو ـ بانوان . جادو ـ جادوان . خسرو ـ خسروان گیسو ـ گیسوان

جمع «نیا» که اصل نیاك بوده است نیاکان و نیاگان میباشد .

کلمه‌های‌مختوم‌به«ه» غیرملفوظ وکلمه های عربی و ترکی ومغولی مختوم‌به «ه» و «ة»که‌در فارسی‌به «ه» غیرملفوظ تبدیل می‌شود در جمع به «ان»«ه» به «گ» بدل‌شود .

اندیشه ـ اندیشگان . مورچه ـ مورچگان . تشنه ـ تشنگان

نظاره (نظارة) نظارگان. خاصه (خاصة) خاصگان . خسته ـ خستگان

اسم های معنی ومصدر به «ها» جمع بسته شوند .

« بزرگیها فرمود و **مهتریها** واجب داشت »

«امیربسیار بخندید و **شگفتیها** نمود»

«چهارمقاله نظامی‌عروضی»

کلمه‌های:سخن‌ـ گناه‌ـ غم‌ـ اندوه‌ـغمزه‌ـ سوگند ـ اندیشه به «ها» و «ان» هردو جمع بسته‌شوند .

نگردد دلش سیر از آموختن به **اندیشگان** مغز را سوختن

«شاهنامه فردوسی»

بخوردم من آن سخت **سوگندها** چوپذرفتم آن ایزدی **پندها**

«شاهنامه فردوسی»

رستنیهارا به «ها» و «ان» هردو جمع بندند .

درخت ـ درختها، درختان

نهال ـ نهالها، نهالان

یادآوری : کلمه‌های مختوم‌به «ه» غیرملفوظ هنگام جمع‌به«ها» باید جداگانه نوشته شوند .

جامه‌ جامه‌ها. نامه ـ نامه‌ها. خانه ـ خانه ها. ریشه ـ ریشه ها

اعضاء بدن آنچه فرد است به «ها» جمع بسته شوند .

دهان ـ دهانها زبان ـ زبانها سر ـ سرها

بعضی از اعضاء بدن که جفت و یا از دو بیشترند به «ان» و «ها» هر دو جمع بسته شوند .

چشم ـ چشمان ـ چشمها .

بازو ـ بازوان ـ بازوها .

فردوسی در شاهنامه سروتن را با «ان» و «ها» هر دو جمع بسته :

که از تن **سرانشان** جدا مانده‌ایم

زمین را به خون گرد بنشانده‌ایم

چو پیلان همه وقت بر یکدیگر

فکنده ز **تنها** جدا کرده سر

«شاهنامه فردوسی»

که چندان بزرگان ایران زمین

به توران بدادند **سرها** به کین

«شاهنامه فردوسی»

سر وگردن هرگاه مقصود مردان بزرگ و سروران باشد به «ان» جمع بسته شوند .

سران‌لشکر_ گردنان ایران

نام اقوام وقبایل وملل ونحل‌به «ان» جمع بسته‌شوند .

هندوان _ ترکان _ دیلمان _ مغولان

معاصران آنهارا به «ها» نیز جمع بندند :

مغولها_ ترکها_ هندوها

صفتهای نسبی جانشین موصوفهای جاندار به « ان » جمع بسته شوند خواه منسوب به اسم خاص باشد یا به اسم عام :

«چون این پادشاه در سخن آمدی **جهانیان** بایستی در نظاره بودندی »

تاریخ بیهقی(ابوالفضل بیهقی)

چینیان گفتند ما نقاش تر **رومیان** گفتند ما را کروفر

«مثنوی مولوی»

اسمهای دال بروقت و زمان به «ها» جمع بسته شوند :

دوران ـ دورانها ـ دورهـدورهها ـ عهد ـ عهدها ـ صبح ـ صبحها پیری ـ پیریها ـ جوانی ـ جوانیها

برخی از نامهایی که بر وقت و زمان دلالت دارند به «ان» و«ها» هر دو جمع بسته شوند :

شب ـشبها ـ شبان. روز ـ روزها ـ روزان . روزگار ـ روزگارها روزگاران .

درواژههای سال و ماه قبل از «ان» یایی افزوده گردد :

سالیان ـ ماهیان

جمع فارسی نیز گاه مجدداً جمع بستهشده است .

«شما همه خلیفه **زادگانهایید**»

«معارف بهاء ولد»

عوام طهران بجای آقایان **آقایونها** بکار میبرند .

صفت درفارسی جمع بسته نمیشود مگر آنکه جای موصوف بنشیند و در حکم موصوف باشد .

« یکی از **صاحبدلان** سر بجیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده ...)

«گلستان سعدی»

«ات» علامت جمع مؤنث سالم عربیاست که در زبان فارسی مورد استعمال دارد .

شجرات ـ ناقات ـ استخراجات ـ امتیازات ـ تنبیهات ـ تصادفات تذکرات ـ تعهدات ـ تسجیلات ـ تشریفات وغیره.

همه کلمه هایی که در شواهد فوق به «ات» جمع بسته شده عربی بوده‌اند ولی بر خلاف قاعده ، کلمه‌های فارسی و ترکی وحتی اروپایی‌را هم به «ات» جمع بسته و می‌بندندکه البته نادرست است مانند . پاکت ـ پاکات ، تلگراف ـ تلگرافات ، پیشنهادات ، گمرکات ، شیلات ، فرمایشات ، کوهستانات ، دهات ، بلوکات ، ییلاقات ، قشلاقات ، ایلات کرورات ، تزوکات، شمیرانات ، لواسانات وغیره .

توصیه می‌شود درصورت امکان کلمه های عربی هم با علامت‌جمع فارسی جمع بسته شود ، جای امتیازات ، تعلیقات ، تذکرات ، تنبیهات و .... بهتر است گفته شود امتیاز ها ، تعلیقه ها ، تذکر ها ، تنبیه ها و ....

تازیان بعضی اسمهای فارسی مختوم به «ه» غیر ملفوظ را معرب کرده به «ات» جمع بسته‌اند . ایرانیان نیز این قاعده را از آنان‌اقتباس کرده و اسمهای دیگر (اعم از فارسی ، عربی و غیره) را به همان سیاق مورد استعمال قرار داده‌اند حتی کلمه های مختوم به حروف مصوت «ا» یا «و» و «ی» راهم به «جات» جمع بسته‌اند .

« و همچنین **نسخجات** دیوان ... و **تعلیقجات** مناصب‌جزء وکل بمهر وزراء اعظم رسیده »

«تذکرةالملوك»

از این‌قبیل است. روزنامجات ـ دستجات ـ علاقجات ـ حوالجات میوجات ـ نوشتجات ـ ادارجات ـ داروجات ـ مرباجات ـ ترشیجات

حق این است که کلمه‌های فوق و نظائرشان به «ها» جمع بسته شوند.

روزنامه‌ها ـ دسته‌ها ـ علاقه‌ها ـ حواله‌ها ـ نوشته‌ها ـ اداره ها مرباها ـ ترشیها ـ داروها .

آلات: آلات درزبان عامیانه ودر چند کلمه بعنوان علامت‌جمع وبیان نوع بکار می‌رود که بکار بردن آن در نظم ونثر فصیح ابدا درست نیست وباید بجای «آلات» «ها» بکار برد .

ترشی‌آلات ـ آهن آلات ـ چوب‌آلات ـ ماشین‌آلات .

«ون» و «ین» این دو علامت جمع‌مذکرسالم عربی است‌که در زبان فارسی « ون » کمترو « ین » بیشتر مورد استعمال دارد رواقیون ـ الهیون ـ معلمین

علامت جمع «ین» تا پیش‌از حملهٔ مغول درآثار متقدمان بندرت دیده می‌شود اما اززمان صفویه ببعد بتدریج رواج یافته است .

معلمین . کاشفین ـ مخترعین ـ مهندسین . مسئولین ـ حائزین مستخدمین ـ مسلولین ـ منسوبین . حاضرین ـ غایبین ـ شکاکین متدینین ـ متجددین ـ محققین ـ ساکنین ـ سارقین . حتی‌کلمه‌های‌فارسی رانیز باعلامت «ین» جمع بسته‌اندکه البته نادرست است :

داوطلبین (مرکب‌از داو+طلب) ، بازرسین

فصیح زبانان‌فارسی در جمع اینگونه کلمه ها غالباً رعایت قواعد زبان فارسی راکرده‌اند ومیکنند .

«مرکنش‌را **نحویان** فعل خوانند »

«دانشنامه علایی‌ابن‌سینا»

« میان **طبیعیان** خلاف است اندر آنك مغناطیس همی آهن را

بکشد یا آهن مغناطیس را»

(جامع‌الحکمتین ناصرخسرو)

« **مجتهدان** مردانه و **سالکان** فرزانه در این راه قدم از سر ساخته‌اند »

قابوسنامه (کیکاوس‌بن اسکندر)

« **شکاکان** جماعتی از حکما هستند معتقد بر اینکه انسان برای کسب علم ویقین بمعلومات خود میزان ومأخذ صحیحی ندارد»

(سیرحکمت محمدعلی فروغی)

« ازقدیم بیشتر **مؤلفان** ایرانی که در بارهٔ لغت بحث کرده‌اندیا زود فریب و زود باور وکج سلیقه وکجرو بوده‌اند »

«سعید نفیسی»

جمع‌مکسر : جمع دیگری ازعربی که در زبان فارسی رواج‌دارد جمع‌مکسر نامیده می‌شود جمع مکسرآنست که در بنای مفرد کلمهٔ ها تغییری پدید آید یا به تغییر اعراب یا به حذف و زیاده شدن حرف یا حرفهایی.جمع مکسر موقوف بر سماع است گاهی کلمه های فارسی را بصورت جمع مکسربکار برده‌اندکه البته بسیارنادرست است:

دستور ــ دساتیر ــ استاد ــ اساتید ــ دهقان ــ دهاقین . فرمان ــ فرامین‌که باید دستور ها ـ استادان ــ دهقانان ــ فرمانها گفته شود.

مثال :

اَسَدـ اُسُدـ رسول ــ رسل ــ کتاب ــ کتب. جوهر ـ جواهر

یادآوری :فعل در افراد وجمع بافاعل یا مسندالیه مطابقت‌میکند اگر فاعل جاندار و مفرد باشد فعل مفرد و اگر جمع باشد فعل را

جمع آرند .

اگر فاعل یا مسندالیه بیجان باشد هنگام جمع بهتر آنست که فعل را مفرد آرند مگر آنکه بخواهند به مسندالیه بیجان جنبهٔ انسانی یا حیوانی بدهند که در اینصورت باید فعل آنرا جمع آرند .

درخت شکست ـ درختها شکست .

در زبان فارسی برای تعظیم و بزرگداشت فاعل مفرد فعل جمع آورده شود .

« حضرت شاه گفتند : برای چه پیش آمده‌اید ، خضر علیه السلام گفتند : من بفرمان خدای تعالی به‌پیش شما آمده‌ام»

«قندیه»

نویسنده وگوینده‌گاه فعل مربوط به‌خود راجمع می‌آورد.

ماگفتیم ـ مانوشتیم ـ

بکار بردن این روش نزد عده‌ای برتکبر و تفاخر و عده‌ای دیگر بر تواضع و فروتنی دلالت دارد تاگوینده یا نویسنده چه‌کسی باشد ؟

نویسنده‌گاه درمقام ادب و تواضع اول شخص فعل رابه صیغهٔ سوم شخص می‌آورد مانند : آرزومنداست . خواهشمند است . امیدوار است

هرگاه فاعل به‌کمك عده‌ای کار را انجام دهد فعل گاه مفرد وگاه جمع آورده شود .

« ازحضرت فارس امیر نصیرالدین ... باجمعی ازحشم آمدند »

تاریخ جهانگشا (عطاملك جوینی)

« پس خواجه (ابوعلی) برنشست. وبا تنی دو در رفت »

«چهارمقاله نظامی عروضی»

اسم جمع : اسم جمع کلمه‌یی است‌که‌در ظاهر مفرد ودرمعنی جمع باشد :

گروه ـ طایفه ـ انجمن ـ دسته ـ قوم ـ قبیله ایل ـ جماعت ـ قافله ـ خلق ـ فوج ـ اهل ـ حزب ـ رعیت ـ سپاه ـ لشکر ـ مردم ـ کاروان امت .

اسم جمع به «ها» جمع بسته شود .

قبیله‌ها ـ کاروانها ـ رمه‌ها ـ طایفه‌ها ـ انجمنها ـ دسته‌ها ـ قافله‌ها .

قوم و گروه وامت به «ها» و «ان» هردو جمع بسته شود .

مردم و خلق به «ان» جمع بسته شود

چو صد سالش اندر جهان کس ندید

ز چشم همه **مردمان** نـا پدید

« شاهنامه فردوسی»

یادآوری : فعلها و ضمیر ها مربوط به اسم جمع سه گونه آورده می‌شود .

۱ـ فعلها وضمیرهای مربوط به اسم جمع رامفرد آرند

هم جرس جنبید هم در جنبش **آمد کاروان**

کوچ کن زین خیلخانه سوی دارالملك جان

« نظامی»

فعلها وضمیرهای مجلس ـ حزب ـ محفل ـ دسته ـ مفرد آید

۲ـ فعلها وضمیرهای مربوط به اسم جمع را جمع آرند .

قومی ز گزاف در غرور **افتادند**

قومی ز پی حور و قصور **افتادند**

«خیام»

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته

تو هیزم خشك در میا**نشان** رسته

«سعدی»

۳ـ فعلهاوضمیرهای مربوط بهاسم جمعرا گاه مفردوگاهجمعآرند

رعیت نشاید ز بیداد کشت که مرسلطنترا **پناهند**وپشت

«سعدی»

گریزد رعیت ز بیداد گر **کند** نام زشتش به گیتی سمر

«سعدی»

در خاتمه:

در تجزیه اسم باید تشخیص داد که :

عام است یا خاص

معرفهاست یانکره

جامد است یا مشتق

بسیطاستیا مرکب

ذات است یا معنی

مفرد است یا جمع یا اسم جمع

مصغراست

• حالتهای اسم •

اسم درجمله‌فاعل یامسندالیه یامفعول ومضاف یا مناداست . وضع اسم‌را درجمله حالت آن اسم‌گویند بدینقرار :

۱ـ حالت‌فاعلی:

فاعل (کنندهٔ کار) اسمی‌است‌که انجام کاری را به سلب یا ایجاب بدو نسبت دهند :

پرویز آمد ، **حسن** نرفت .

۲ـ حالت‌مسندالیهی:

مسند الیه (اسناد داده شده بدو یا بدان) اسمی است‌که‌کردن یا پذیرفتن کاری وداشتن یا پذیرفتن صفتی‌یا حالتی‌را به‌سلب یا ایجاب‌بدو نسبت دهند :

فرشته به‌دانشکده نرفت (فرشته‌کنندهٔ‌کاراست)

آش پخته شد (فرشته‌پذیرندهٔ‌کاراست)

فرهاد راستگو است . (فرهاد دارندهٔ صفت است)

آسمان تیره شد (آسمان پذیرندهٔ صفت است)

صفت یاکار وحالتی که به‌مسندالیه اسناد داده شود یا سلب گردد مسند (اسناد داده شده) نامند .

در جمله‌های بالا ، نرفت ، پخته ، راستگو ، تیره ، مسند هستند

یادآوری :

۱ـ فاعل یا مسندالیه درجواب **که‌وچه** آید :

پروین‌آمد . که‌آمد ؟ پروین .

شیشه شکست ، چه‌شکست؟ شیشه .

ب ـ هر فاعلی مسندالیه است ولی هر مسند الیهی ممکن است فاعل نباشد :

حسن پرویر را دید . حسن ، فاعل یا مسند الیه است چون عمل دیدن ازاو سرزده اما درجملهٔ بهرام دانشمند است ، بهرام مسندالیه‌است نه‌فاعل ، چون او کنندهٔ کار نیست بلکه دارندهٔ صفت دانشمندی است

پ ـ برای‌روشن‌شدن مقصودگوینده‌وذهن شنونده ممکن‌است‌فاعل یا مسندالیه اسم یاعبارتی وابسته بخود داشته باشدکه‌آن اسم یاعبارت را بدل‌فاعل یا مسندالیه‌گویند :

رستم ، **پهلوان‌ایرانی** به‌جنگ دیوان رفت . (پهلوان بدل‌فاعل (رستم) است .

ت ـ درنثر پارسی فاعل باید مقدم برسایراجزاء جمله آورده شود وجمله‌بفعل‌ختم‌گرددمانند :

خسرو با او به مهربانی رفتارکرد (خسرو فاعل است‌که در آغاز جمله آمده) .

اما نویسندگان بزرگ کمتر این قاعده را رعایت می‌کنند و بنابه اهمیت اجزاء جمله آنها را مقدم ومؤخرآرند:

«کسی مژده پیش انوشیروان عادل‌آورد ،که شنیدم که فلان‌دشمن ترا **خدای** عزوجل‌برداشت ، گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت .

«گلستان»

(«**خدای**» مسندالیه است‌که درابتدای جمله نیامده)

ث ـ گاه مسند الیه به قرینه حذف گردد چنانکه در جواب :

پروین کجاست ؟ گوییم، دراطاق. یعنی **پروین** دراطاق‌است .

ج- مسندالیه‌گاهی بامتمم یعنی صفت یامضاف الیه همراه است :

مرد دانا موفق‌است (داناصفت برای‌مرداست)

خانهٔ حسین بزرگ‌است (حسین‌مضاف الیه است برای خانه)

چ- یك‌فعل ممکن است چندین مسندالیه یا فاعل داشته باشدکه با «واو» به یکدیگر عطف‌شوند . امروزه بجای‌واو عطف ویرگول(بند) نیز بکاربرند :

پروین و فرشته و مهشید زیبا هستند .

پرویز ، بهرام ، بهمن و هرمز کوشا هستند .

ح- برای یك فاعل یا مسند الیه ممکن است فعل های متعدد آورده شود :

شاهی کن‌وشادی‌کن آنسان‌که توخواهی

جز نیك **میندیش** و جز از رادی **مگزین**

«فرخی‌سیستانی»

۳- حالت مفعولی :

مفعول اسمی است‌که کاربرآن‌واقع‌شود یا متمم‌فعل‌قرارگیرد متمم آنست‌که فعل‌را تمام کند مانند :

امروز فرشته را دیدم . بهرام‌کتاب‌رابرد .

در این دوجملهٔ فرشته وکتاب در حالت مفعولی ومتمم فعل هستند چون اگر ذکر نمی شدند روشن نبود که چه‌کسی دیده شد و یا چه چیز برده‌شد .

مفعول بردوگونه است :

۱ ــ مفعول بیواسطه (صریح یا مستقیم) ۲ ــ مفعول بواسطه (غیر صریح یا غیر مستقیم).

۱ ــ مفعول بیواسطه (صریح یا مستقم) که در جواب **که را** ، و **چه را** آید آنست‌که بدون واسطهٔ حرفی از حروف اضافه فعل برآن واقع‌گردد مانند :

منیژه ، مینو را دید، فرید ، فؤادرا دوست دارد . (منیژه‌که‌را دید ؟ مینورا . فرید که را دوست دارد ؟ فؤاد را) نسیم ، گل را چید، (نسیم چه را چید ؟گل را)

علامت مفعول بیواسطه «را» است که در زمان قدیم پیش ازمفعول لفظ «مر» را نیز برای تأکید باآن می‌آورده‌اند مانند :

بسوزند چوب درختان بی بر سزاخود همین است**مر** بی‌بری **را**

من آنم‌که درپای خوکان‌نریزم **مر** این قیمتی در لفظ دری **را**

«ناصر خسرو علوی»

«بی‌هنران **مر** هنرمندان **را** نتوانند دیدهمچنانکه‌سگان بازاری **مر** سگ صید **را**»

«گلستان سعدی»

یادآوری :

۱ ــ ممکن است مفعول نیزچون‌فاعل اسم یا عبارتی وابسته‌بخود داشته باشدکه آن اسم یا عبارت را برای مفعول بدل‌یامتمم‌گویند مانند: هارون الرشید خلیفهٔ‌عباسی‌ابوالفضل جعفر **برمکی** رابه‌وزارت‌برگماشت. جعفر بدل ابوالفضل است)

«بسوزند چوب درختان بی‌بر»

«درختان» ، مضاف الیه ، «بی‌بر» صفت است

مضاف الیه وصفت متمم اسم‌اند

ب ـ گاه «را» علامت مفعول بیواسطه حذف‌گردد :

مجنون چوندید روی‌لیلی از هر مژه‌ای گشاد سیلی

«نظامی»

یعنی : مجنون چوندیدروی لیلی را.

فریدکتاب می‌خواند . یعنی : فریدکتاب را می‌خواند.

پ ـ هرگاه یك فعل چند مفعول داشته باشد مفعولها با « واو » بیکدیگر عطف‌گردند و «را» پس از آخرین مفعول آورده شود:

منیژه ، نسیم ومینو وفرید وفؤاد را دوست دارد.

ت ـ گاه مفعول مقدم برفاعل آید مانند :

تورا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند

بقدر بینش خود هر کسی کند ادراك

«حافظ»

ث ـ لفظ «را» هرگاه به معنی یکی از حروف اضافه ـ به ـ در ـ در باره ـ از ـ ازبهر ـ برای ـ برای ـ یا بجای کسره مضاف آید دیگر علامت مفعول بیواسطه (صریح) نیست مانند :

«باید دانست‌که **مردم را** هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود

«اخلاق ناصری»

مردم را ، یعنی : برای مردم

قضا را درآمد یکی خشکسال که شد بدر سیمای مردم هلال

قضارا ، یعنی : ازقضا

ملك زاده **ایرا** شنیدم‌که‌کوتاه بود وحقیر

«گلستان»

ملك زاده‌ای را ، یعنی : در باره ملك زاده‌ای

خدارا ای نصیحت گو حدیث از مطرب و می‌گو

که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی‌گنجد

«حافظ»

خدا را ، یعنی : از برای خدا

فلك را همی‌گفتم ازجوردورت چرا اختر طالعم گشت غایب

«سلمان ساووجی»

فلك را ، یعنی : به‌فلك

ترایك ذره سوی خود هوا خواهی نمی‌بینم

مرایك موی برتن نیست‌کت خواهان نمی‌دانم

«عراقی»

ترا ، یعنی : درتو . مرا ، یعنی : در من

فلك‌را دیده‌ها برهم نمی‌آید شب از کنیم

چنان هشیار می‌خوابد که بیداراست پنداری

«نظیری نیشابوری»

فلك را دیده‌ها ، یعنی : دیده‌های فلك

ج ــ در قدیم هرگاه فعلی دارای چند مفعول بوده است بعدازهر مفعول علامت «را» آورده می‌شد :

خرد را و جان را که کرد آشکار ؟

که بنیاد دانش نهـاد استوار ؟

ج ـ لفظ «را» همیشه بعد از متمم اسم ، یعنی صفت و مضاف‌الیه آید مانند :

قدر عمر گرامی رابدانید (گرامی صفت برای عمراست)

پرویزخانهٔ حسین‌راخرید (حسین مضاف الیه است)

ح ـ «را»گاه زاید ویا برای تأکید است مانند :

من از **بهر** این نامهٔ شاه **را** بفرمان بسر بسپرم راه را

«شاهنامه فردوسی»

۲ ـ مفعول بواسطه یا غیر صریح آنست که اسم بواسطه حرفی از حروف اضافه مفعول واقع شود و درجواب به‌که‌ـ از که ـ بچه‌ـ از چه از کجا ـ برای چه ـ درکجا ـ باکه ـ باچه و نظایر اینها آید مانند:

دانشجویان **در** کلاس هستند (**در** حرف اضافه است)

دانشجویان **از** دانشکده خارج شدند (**از** حرف اضافه است)

یاد آوری :

۱ ـ معمولا مفعول بیواسطه مقدم برمفعول بواسطه آید مانند :

پروین **بچه‌را** به**گردش** برد.

بچه مفعول بیواسطه است وگردش مفعول بواسطه

ب ـ یك فعل ممکن است دارای چند مفعول بواسطه باشد مانند

علی از**حسین** به **پدرش** شکایت‌کرد.

پ ـ گاه به ضرورت شعری و یا رعایت فصاحت ، مفعول بواسطه مقدم برمفعول بیواسطه آید :

زاندازه بیرون تشنه‌ام ساقی بیار آن آب را
اول مرا سیراب کن آنگه بده اصحاب را

«سعدی»

زاندازه مفعول بواسطه است

۴ ـ حالت ندا :

هرگاه کسی را مخاطب قرار دهیم اسم منادا واقع شده است در حالت ندا ، قبل یا بعداز اسم یکی ازاصوات ندا آید ، اصوات نداعبارتند از : یا ، ایا ، ای ، الف

شها ، شهریارا ، جهاندوا **را** فلك پایگه مشتری **پیکرا**
ایا پر لعل کرده جام زرین ببخشا هر کسی کش زر نباشد

«حافظ»

یارب سببی‌سازکه یارم به‌سلامت بازآیدوبرهاندم ازرنج ملامت

«حافظ»

یاد آوری :

۲ ـ ممکن است منادا درعبارت حذف شود :

ای روی تو آرام دل خلن جهانی
بی‌روی تو شاید که نبینند جهان را

«سعدی»

یعنی : ای آنکه

ب ـگاه غیر شخص را بجای شخص گیرند و مورد خطاب قرار دهند :

ای گل حدیث ما بر دلدار عرضه کن
اما چنان مکن که صبـا را خبر شود

«حافظ»

پـ گاه حرف ندا را حذف کنند :

جانان پدر هنر آموزید «گلستان»

ای جانان پدر

ت ـ ۱ـ الف «مسیحا» جزء کلمه است چه اصل آن به عبری «ماشیاه» است بمعنی «مسح شده» و «مدهون» :

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

۲ـ در دورهٔ صفویه که بسیاری از شعرا و دانشمندان ایران در دربارهای پادشاهان هندمی زیستند به تقلید هندیان در آخر نامهای آنان «الفی» درآید، وسپس به ایران نیز تجاوز کرده است وآن در آخر نامهای خاص آید برای تفخیم و تعظیم :

عمادا ـ جلالا ـ احمدا ـ صدرا ـ صائبا ـ سراجا

شب و روز مخدوم ما طالبا پی جیفهٔ دنیوی در تك در تك است

«ملاشیدا»

نقل از دستور زبان فارسی و راهنمای تجزیه و ترکیب
تألیف آقای رضا دایی جواد

ث ـ منادا گاه یك کلمه و گاه با متمم (صفت، مضاف الیه) آید :

مثال حالت اول :

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته ات به دو دست دعا نگهدارد
«حافظ»

مثال حالت دوم :

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید
معشوق همین جاست بیایید بیایید
«مولوی»

الا ای خردمندفرخنده‌خوی هنرمند نشنیده‌ام عیبجوی
«سعدی»

ایا مرز ایران عنبر نسیم

۵ ـ حالت اضافی :

اسم‌گاه ناتمام است و نیازمند متمم تا معنی آن کامل‌گردد . اسمی که متمم گیرد ، مضاف (افزوده شده « شونده ») و متمم آنرا مضاف الیه (افزوده شده بدویابدان) وحالت اسم را حالت اضافی نامند:

درخت دوستی بنشان که **کام دل** ببار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد
«حافظ»

کلمه‌های درخت ، کام ، نهال ، مضاف
دوستی ، دل ، دشمنی مضاف‌الیه ومتمم‌اند

اگر مضاف و مضاف‌الیه هردو اسم باشند علامت اضافه کسره‌یی است‌که به آخرمضاف افزوده‌گردد.

درباغ ، درخت سرو

اقسام اضافه درزبان پارسی ازاینقراراست :

۱ ـ **اضافه ملکی** (تملیکی) : آنست‌که دارایی و مالك بودن را برساند :

دفتر جمشید ـ باغ بهرام

۲ ـ **اضافه اختصاصی**(تخصیصی) : آنست‌که اختصاص را برساند

درباغ ، مرغ چمن

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی اینست که در اضافه ملکی مضاف‌الیه انسان وشایسته مالکیت است در صورتیکه در اضافه تخصیصی مضاف‌الیه غیر انسان وقابلیت مالك شدن راندارد مثلا وقتی‌گفته شود : خانهٔ حسین ، یعنی خانه‌ای‌که ملك حسین است و حسین مالك آن ، ولی اگر گفته شود : میوه درخت ، یعنی : میوه‌ای که اختصاص به درخت دارد و درخت مالك آن نیست ، خلاصه‌آنکه دراضافه ملکی مضاف‌الیه انسان است ودراضافهٔ تخصیصی غیرانسان.

۳ ـ **اضافه بیانی** (تبیینی) بردونوع است :

الف : اضافه بیانی جنسی‌که مضاف‌الیه جنس مضاف را بیان کند مانند : کاسهٔ مس ـ جام نقره

ب ـ اضافه بیانی توضیحی : که مضاف‌الیه‌نوع مضاف را بیان‌کند یا دربارهٔ مضاف توضیح دهد مانند.

روزپنجشنبه ـ بادشمال

اضافهٔ لیاقت وترجیحی ازفروع اضافه بیانی است مانند :

مرد جنگ (اضافه لیاقت) اهل بزم (اضافه لیاقت)

امیر امراء (اضافهٔ ترجیحی) شاه شاهان (اضافه ترجیحی)

۴ ـ **اضافهٔ تشبیهی** : آنست‌که در اضافه معنی تشبیه‌باشدمانند:

بنات نبات ـ مهدزمین

اضافه تشبیهی بردوگونه است:

الف : اضافهٔ مشبه (تشبیه شده) به مشبهٌ به (تشبیه شده بدان یا بدو) مانند :

چشم بادام ـ زلف سنبل

ب ـ اضافه مشبه‌به به‌مشبه مانند،

نرگسِ چشم ،کمندِ گیسو

دراضافه تشبیهی چهاررکن وجود دارد : ۱ ـ مشبه ، ۲ـ مشبه به ۳ـوجه شبه۴ ـ ادات تشبیه. مثلا در ترکیب «لب لعل» لب مشبه ، لعل مشبه به ، سرخی ، وجه شبه چون ، از ادات تشبیه که در این ترکیب حذف شده است باید دانست که ادات تشبیه مانند ، بسان ، بکردار ، چون وجزآنها معمولا دراضافه تشبیهی حذف می‌شود ولی حذف آن گاه موجب اشتباه‌گردد مثلا در ترکیب «روی ماه» اگر منظور تشبیه «رو» به «ماه» باشد باید « روی چون ماه » گفت والا چنین تصور شود که مقصود سطح ماه است همچنین است ترکیب روی‌گل ومانند آن

۵ ـ **اضافه استعاری** (مجازی) : آنست که مضاف در غیر معنی واقعی خود بکاررود مانند:

گوش هوش ـ دست روزگار ـ دیدهٔ دهر

فرق میان اضافه تشبیهی و استعاری اینست که در اضافه تشبیهی مشبه به مذکور است و میتوان یکی از ادات تشبیه راکه رکنی از چهار

رکن اضافه تشبیهی است میان مضاف و مضاف الیه آورد ولی در اضافه استعاری مشبه‌به ذکر نشود فقط یکی از اجزاء و یا لوازم مربوط بدان آورده شود ومیان مضاف ومضاف‌الیه آوردن یکی از ادات تشبیه نگنجد وذکرش گویای مقصود نیست . مثلا در **لب لعل** گفته میشود **لب مانند لعل** درحالیکه‌در ترکیب **گوش‌هوش** نمیتوان گفت **گوش مانند هوش**

۶ ـ **اضافه اقترانی** : آنست که نزدیکی و پیوستگی مضاف را به‌مضاف‌الیه رساند مانند:

دست ادب، چشم‌حیا، (یعنی دست مقرون به ادب و چشم مقرون به‌حیا).

فرق میان اضافهٔ استعاری (مجازی) با اضافه اقترانی اینست که در اضافه استعاری مضاف‌الیه به‌شخص یا چیزی که مذکور نیست تشبیه شود و بجای آن یکی ازاجزاء مشبه به ذکرگردد ولی در اضافه‌اقترانی مضاف‌الیه به‌کسی یاچیزی تشبیه نشود وهمراهی ومقارنت رارساند .

۷ ـ اضافه بنوت (پسری به‌پدری) : آنست‌که نسبت فرزندبه‌پدررا رساند مانند:

محمد زکریای رازی (محمد پسرزکریای رازی)

کتایون قیصر که بدمادرش

یعقوب لیث (یعقوب پسرلیث)

یادآوری :

۱ ـ علامت اضافه چنانکه گذشت کسره‌ایست که به آخر مضاف افزوده‌گردد:

کتاب حسن، لباس پروین، باغ‌گل

هرگاه مضاف به «ه» غیر ملفوظ ختم شده باشد کسره مضاف به «ی» واسطه داده شود که میتوان «ی» را کوچك کرده ، روی «ه» نوشت

خانه‌ی حسین ـ خانهٔ حسین

در مضاف مختوم به «الف» یا «واو» کسره به «ی» واسطه افزوده گردد :

عصای پیرمرد ـ آهوی صحرا

هرگاه مضاف به او (aw) ختم شده باشد به«ی» واسطه‌نیازی‌نیست

خسرو ایران ـ

درزبان متداول فارسی هرگاه مضاف‌الیه ضمیر متصل و مفرد باشد حرکت‌کسره مضاف به‌فتحه بدل گردد و درشعرگاه حذف‌گردد:

کتابم ـ اسبش ـ دخترت

اگر مضاف به « ه » غیر ملفوظ ختم شده باشد هنگام اضافه شدن به‌ضمیر مفرد متصل ، حرکت مضاف بصورت فتحه به‌الف واسطه‌داده شود مانند:

خانه‌اش ـ مدرسه‌ام ـ گوشواره‌ات

ولی اگر مضاف‌الیه ضمیر متصل جمع باشد حرکت مضاف همان کسره خواهد بود : **کتابمان ـ لباسشان**

اگرمضاف به‌ای (i) ختم شده باشد دروقت اضافه شدن به‌ضمیر متصل میتوان مضاف را بدون حرکت به ضمیرملحق کرد ویاآنرا متحرك خواند مانند:

به **شادیش** باید که باشیم شاد چـو داد زمانه بخواهیم داد

«فردوسی»

ور نه سزاوار **خداوندیش** کس نتواند که بجای آورد

«سعدی»

در کلمه‌های مختوم به « ی » اصلی کسره به آخر مضاف افزوده گردد : **می**انگور («ی» اصلی)

در کلمه‌های مختوم به « ای » باید حرکت کسره به « ی » واسطه داده شود ولی دررسم خط «ی» واسطه راحذف کنند، مانند سینی‌ی‌نقره روشنی‌ی دیده‌که نویسند سینی نقره ، روشنی دیده

روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد

«حافظ»

(«ی» روشنی پسوند اسم مصدری است)

کلمه‌های مختوم به **«الف»** مقصور عربی‌که به «ی» نویسند مانند: تمنی ـ عیسی وجزآن ـ هنگام اضافه به‌الف نوشته شوند و «ی» واسطه مکسورگیرند :

تمنای من ـ عیسای مسیح

ب : جایزاست «ی» نکره به‌مضاف‌الیه افزوده گردد نه به مضاف مانند : انگشترطلایی ـ درخت سروی

ت ـ کلمهٔ «همه» اگر بمعنی تمام و از ابتدا تا انتها بیاید دروقت اضافه شدن‌کسره‌گیرد وگاه درشعرکسرهٔ آن حذف‌گردد :

همهٔ شب به عبادت پرداخت.

خاطرت هست‌که آن شب**همه** شب تا دم صبح

گل جدا شاخه جدا باد جدا گل می‌ریخت ؟

«باستانی پاریزی»

اگر همه بمعنی هر و یا تمام افراد بکار رود بـه کسره اضافه نیازی ندارد:

همه کسرا نتوان دوست شمرد

همه کس از قبل نیستی فغان دارد

گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

«غضایری رازی»

هرگاه بعد از واژهٔ «همه» جمع یا اسم جمع بیاید کسره مضاف بدان افزوده‌گردد :

تویی‌که برسر خوبان‌کشوری چون تاج

سـزد اگر **همهٔ** دلبران دهندت باج

«حافظ شیرازی»

اما درشعر جایزاست‌که‌کسره آن حذف‌گردد :

همه عادات تست مستأنس همه اخلاق تست مستحسن

«جمال الدین اصفهانی»

ث ـ هـرگاه مضاف متعدد باشد میانشان « واو » عطف آورده کسره را به‌آخرین مضاف افزایند:

دفتر و قلم و کتاب منیژه روی میزاست

ج ـ گاه ممکن است که مضاف و مضاف الیه هر دو دارای متمم (صفت) باشند

خانهٔ **بزرگ** حسین تماشایی است

(«بزرگ» صفت است برای خانه «مضاف»)

موی پروین **زیبا** طلایی است

(«زیبا» صفت است برای پروین «مضاف‌الیه»)

ج ـ ممکن است مضاف‌الیه و نیز مضاف ومضاف‌الیه هردو متعدد باشند :

مثال برای تعدد مضاف‌الیه»:

امروز روز **سرور و شادی**است

مثال برای تعدد مضاف ومضاف‌الیه:

خانه و باغ ، بهرام و پرویز وسیع‌اند

ح ـ ممکن است مضاف مفرد یا جمع‌ومضاف‌الیه‌مفردوجمع‌یاهردو جمع باشند:

گل باغ ـ گلهای باغ ـ لباس پروین ـ لباسهای پروین ـ لب لعل لبهای لعل

پنجره‌های اطاقها ـ ناخنهای انگشتان

در اضافه ملکی هرگاه مضاف الیه ضمیر باشد میتوان آنرا مفرد یا جمع آورد. درغیراینصورت همیشه مفرد است:

کتابهای من ـ کتابهای شما

انگشترپروین ـ انگشترهای پروین

خ ـ انواع اسم وضمیرممکن است مضاف‌الیه قرارگیرند :

کتاب **مرد** . مرداسم عام جامد، بسیط ، ذات. مفرد

تخت **پرویز**ـ پرویزاسم خاص

میوهٔ **باغها** . باغها (اسم) جمع

حملهٔ **سپاه** . سپاه اسم جمع

مادر **دخترك** . دخترك مصغر

مرد **گفتار**. گفتار اسم مصدر

زبان **محبت** . محبت اسم معنی

وقت **نشستن** . نشستن مصدر

شیشهٔ **گلاب** . گلاب اسم مرکب

کتاب **من**. من ضمیرمنفصل

دفتر**شان** . شان ضمیرمتصل

خانهٔ **خود**. خود ضمیرمشترك

د ـ انواع صفت ، درصورتیکه بجای اسم نشینند مضاف الیه قرار گیرند :

قد **پیر** (قدمردپیر)

تحقیق **محققان** (مردان محقق)

جفای **ستمکار** (شخص ستمکار)

وفای **خوبان** (افراد خوب)

راه **جویندگان** (افراد جوینده)

پیر ، محققان ، ستمکار ، خوبان ، جویندگان صفتهای جانشین موصوف ومضاف الیه‌اند

ذ ـ انواع صفت واژه‌های استفهامی وقیود و اصوات در صورتیکه جانشین موصوف (اسم)گردند ممکن است مضاف واقع شوند:

زیبایمن ، **خواهان** دانش ، **کنندهٔ** کار ، **ستمکار** زمان ، **دزد** شهر ، **دستگیر** درماندگان ـ کشتهٔ دوست ـ بهترین مـردم ـ تهرانی‌ما.

زیبا : صفت مشبهه.

خواهان وکننده : اسم فاعل

ستمکار : صیغهٔ مبالغه

دزد : صفت جامد

دستگیر: صفت فاعلی مرخم

کشتهٔ: صفت مفعولی

بهترین : صفت عالی

تهرانی : صفت نسبی

کجای شهررا دیدی؟

او **بنهایت** قدرت رسید

گر توأش رنجانی وچون آبگینه بشکنی

آن زمان گویم همی‌ای**وای**من‌ای**وای**دل

«طلعت»

کجا» استفهام.

«بنهایت» قید

«وای» صوت

ر ـ مسندالیه و مسند وفاعل و مفعول و منادا ممکن است مضاف قرارگیرند :

باغ بهرام وسیع است (باغ مسندالیه است و مضاف)

پرویز ، **مرد** بزم‌است (مرد مسند است و مضاف)

پادشاه ایران گناهکاران را بخشید (پادشاه فاعل است و مضاف)

پرویز **باغ** حسین را خرید (باغ مفعول است و مضاف)

ای **صاحب** کرم براو ببخشا (صاحب منادا و مضاف‌است)

ز ـ در ترکیب اضافی با حذف کسره مضاف اسم مرکب تشکیل گردد :

صاحبخانه ـ پدرزن ـ آبرو (آبِ روهم‌گفته شود)

س ـ ازاضافه مقلوب اسم وصفت مرکب بناشود

گلاب ـ کاروانسرا (اسم مرکب).

گلرخ ـ ماهرو (صفت مرکب)

گلرخ وماهرو اگر نام برای شخص قرار گیرند اسم خاص‌اند و مرکب.

ش ـ انواع اسم . اعم از مفرد و جمع و اسم جمع ، عام و خاص ذات ومعنی بسیطومرکب، جامد ومشتق ، مصدرو اسم مصدر ممکن است مضاف واقع‌گردند :

دستمنیژه اسم عام ، مفرد، بسیط، جامد، ذات

نادرزمانه اسم خاص

شاهانگیتی جمع

ملت ایران اسم جمع

گیرهٔ زلف اسم مشتق

گوشوارهٔ مینواسم مرکب

کردار بهرام اسم مصدر

حقیقت گفتاراسم معنی

راه‌رفتن پروین مصدر

دخترك من مصغر

دست ، نادر ، شاهان ، ملت ، گیره ، گوشواره ، کردار ، حقیقت راه‌رفتن ودخترك ، مضاف‌اند

ص ـ مضاف‌الیه ممکن است ضمیر استفهام یاجمله باشد.

لباس **که** بود ؟

«که» ضمیر استفهام است ومضاف‌الیه

معرفی **بهترین کتاب ازکیست** انجام خواهد شد.

«بهترین‌کتاب ازکیست» جمله است ومضاف‌الیه

ض ـ هرگاه به آخر مضاف‌الیه علامت نسبت (ی ـ ین ـ ینه ـ ه) افزوده و مضاف‌الیه منسوب گردد ، مضاف به موصوف و مضاف‌الیه به‌صفت تبدیل‌گردد مانند :

انگشتر طلا (مضاف ومضاف‌الیه)

انگشتر طلایی (صفت وموصوف)

لباس پشم (مضاف ومضاف‌الیه)

لباس پشمینه (صفت وموصوف)

چشم نرگس (مضاف ومضاف‌الیه)

چشم نرگسی (صفت و موصوف)

ط ـ اضافه را بطور کلی به اضافه حقیقی و اضافه مجازی بخش کرده‌اند.

الف : اضافه حقیقی شامل اضافهٔ تخصیصی ، ملکی ، بیانی واقترانی.

ب : اضافه مجازی شامل اضافهٔ تشبیهی واضافهٔ استعاری.

بخش دوم

«فعل»

« فعل »

فعل (کنش) کلمه‌یی است که معنی و مفهوم‌مستقل‌داشته، بروقوع کاری یا حالتی در یکی از زمانهای‌گذشته (ماضی)،حال‌وآینده‌(مضارع) آینده (مستقبل) دلالت کند یا انجام کار به‌طور فرمان ، یا خواهش طلب‌گردد (امر) .

هر فعل دارای سه شخص است :

اول شخص یا متکلم (گوینده)

دوم شخص‌یا مخاطب (شنونده)

سوم‌شخص یا (غایب)

هریك از سه شخص یا مفرد است یا جمع .

به صورت فعل از حیث شخص و مفرد و جمع بودن صیغه (۱) گفته می‌شود .

در زبان‌پارسی، افعال و دیگرمشتقات از دو ریشه (۲) ماضی وامر ساخته می‌شوند .

۱ ـ **ماضی** (گذشته) :

ماضی فعلی است‌که‌بر وقوع کار در زمان‌گذشته‌دلالت داردوانواع آن بقرار زیر است :

---

۱ ـ ریخت ـ ساخت .

۲ ـ ماده ـ بن

۱ ـ ماضی مطلق (ساده)
۲ ـ ماضی استمراری
۳ ـ ماضی نقلی
۴ ـ ماضی بعید
۵ ـ ماضی التزامی
۶ ـ ماضی ملموس

۱ ـ **ماضی مطلق** (ساده) : آنست‌که فعل در زمان گذشته اتفاق افتد . درگذشتهٔ دور یا گذشتهٔ پیوسته به حال :

سال گذشته به اصفهان **رفتم** . الآن او را **دیدم**

به ریشه ماضی فعل مورد نظر ضمایر [۱] متصل (م ، ی ، یم ، ید ند ، که مخصوص فعل‌اند) افزوده گردد ماضی مطلق بنا شود . در سوم شخص مفرد ماضی مطلق ضمیر متصل « د » پنهان است :

رفتم اول شخص مفرد رفتیم اول شخص جمع

---

۱ ـ ضمیر کلمه‌یی است‌که برای دفع تکرار اسم بکار رود وجای آن نشیند و بر شش نوع است :

ضمیر متصل * (۲) ضمیر منفصل* (۳) ضمیر مشترك (۴) ضمیراشاره. (۵) ضمیر مبهم (۶) ضمیر استفهامی .

ضمیر متصل بر دو نوع است :

(الف) ضمیر متصل فاعلی مخصوص فعل : م ـ ی ـ د ـ یم ـ ید ـ ند

(ب) ضمیر متصل : م ـ ت ـ ش ـ مان ـ تان ـ شان .

(راجع به انواع ضمیر جداگانه بحث خواهد شد)

* ضمیر متصل و ضمیر منفصل را ضمیر شخصی نامند .

رفتی دوم شخص مفرد رفتید دوم شخص جمع
رفت سوم شخص مفرد رفتند سوم شخص جمع

مثال :

« پارسایی را **دیدم** ، برکنار دریاکه زخم پلنگ **داشت** و به‌هیچ دارویی به‌نمی‌شد»

« گلستان »

۲ ـ **ماضی‌استمراری** :آنست که بر وقوع فعل بطور استمرار دلالت‌کند . گاه انجام آن مقارن با فعل ماضی دیگری است و گاه آرزو وتمنا رابیان می‌کند ودر زبان تخاطب در صورت شرطی بودن‌گاه‌وقوعش در آینده انجام می‌پذیرد .

با افزودن لفظ می یا همی به اول ماضی مطلق ماضی استمراری بنا شود .

می‌رفتم . اول‌شخص مفرد می‌رفتیم . اول شخص‌جمع
می‌رفتی . دوم‌شخص مفرد می‌رفتید. دوم شخص جمع
می‌رفت . سوم شخص مفرد می‌رفتند .سوم‌شخص جمع

ما همه ساله به ییلاق می‌رفتیم
وقتی استاد وارد شد ، ماکتاب می‌خواندیم
کاش پروین به دیدن فرشته می‌رفت
اگر فردا بهرام به شیراز می‌رفت بد نبود

درقدیم گاهی به جای می و همی « یایی » به آخر فعل ماضی مطلق می‌افزودند و ماضی استمراری بنا می‌شد :

رفتمی ـ رفتیی ـ رفتی ، رفتیمی ـ رفتیدی ـ رفتندی

«چندانکه‌شیخ اجل ابوالفرج بن‌جوزی رحمةالله علیه ترك سماع **فرمودی**(می‌فرمود) و به‌خلوت و عزلت اشارت **کردی** (می‌کرد)عنفوان شبابم غالب (می‌آمد) »

« گلستان »

هرگاه « ی » استمراری با جمله شرطی بیاید با جواب آن نیز خواهد آمد :

شاهدان را گر وفایی **دیدمی** (می‌دیدم)

زروسردرپایشان**افشاندمی** (می‌افشاندم)

(مصراع اول شرط ، مصراع دوم جواب شرط است)

«ی» استمراری‌گاه‌برآرزو و تمنادلالت‌دارد و آنرا «یای» تمنایی گویند :

ز پرده‌کاش برون **آمدی** چو قطرهٔ اشك

که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان **بودی**

« حافظ »

آمدی (می‌آمد) ، بودی (می‌بود)

پیشینیان هنگام شرح خواب **یایی** به آخر فعل ماضی می‌افزودند که آنرا **یای** تعریف خواب نامند :

چنان دید در خواب کز کوه سند درختی **برافراختندی** بلند

«فردوسی »

برافراختندی (برافراختند)

بکار بردن «ی» شرح‌خواب، در نثر از قرن ششم و در شعرازقرن هفتم و هشتم از میان رفته است .

۳ ـ **ماضی نقلی**: فعلی است که یا بر زمان گذشته دلالت دارد مانند : مدتی است که پرویز به شیراز رفته است . و یافعل در زمان گذشته واقع شده ولی اثر آن در حال موجود است که در این صورت آن را ماضی قریب نیزگویند مانند : بهرام خوابیده است

اسم مفعول (۱) فعل مورد نظر به کمك فعل معین اصلی « ام ، ای است ، ایم ، اید ، اند » ماضی نقلی را بنامی‌کند :

ام ، ای ، ایم ، اید ، اند ، مخفف استم ، استی ، استیم ، استید استند .هستند

رفته‌ام	اول‌شخص‌مفرد	رفته‌ایم	اول‌شخص جمع
رفته‌ای	دوم شخص‌مفرد	رفته‌اید	دوم‌شخص جمع
رفته‌است	سوم شخص‌مفرد	رفته‌اند	سوم‌شخص جمع

مثال :

« وزیرگفت با خداوند سلطان هم درین باب مجلسی **کرده‌ام** و دوش همهٔ شب در این اندیشه **بوده‌ام** و تدبیری یاد **آمده است** با خداوند **نگفته‌ام** »

« تاریخ بیهقی»

اگرچه حسن فروشان به جلوه **آمده‌اند**

کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

« حافظ »

۴ ـ **ماضی بعید :** ماضی بعید فعلی است‌که :

---

۱ ـ اسم مفعول (صفت مفعولی) از افزودن‌های غیرملفوظ (های بدل کسره) به ریشه ماضی فعل مورد نظر بنا شود : رفته ـ گفته ـ شنیده

۱ ـ برگذشته دور دلالت دارد .

۲ ـ وقوعش مقدم بر فعل ماضی دیگری است که در اینصورت آنرا ماضی مقدم نیز گویند .

۳ ـ تمنا را رساند

۴ ـ گاهی در صورت شرطی بودن وقوعش مقارن با فعل مضارع یا مستقبل انجام می‌پذیرد :

از اسم‌مفعول فعل مورد نظر به‌کمك فعل معین اصلی « بودم، بودی بود . بودیم بودید ، بودند » ماضی بعید ساخته می‌شود :

رفته بودم	اول‌شخص مفرد	رفته بودیم	اول شخص‌جمع
رفته‌بودی	دوم « «	رفته بودید	دوم « «
رفته بود	سوم « «	رفته بودند	سوم « «

۱ ـ حسین سال‌گذشته به شیراز رفته بود

۲ ـ وقتی پرویز آمد پروین رفته بود

۳ ـ کاش خسرو به دانشکده رفته بود

۴ ـ فردا به منزل شما خواهم‌آمد اگر به دانشکده رفته‌بودیدکه هیچ ، اگر نرفته بودید با هم به دیدن فرشته خواهیم رفت

گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل‌چیست

خوش تقاضا می‌کنی پیش تقاضا میرمت

« حافظ »

از دست **رفته‌بود** وجـود ضعیف من

صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد

« حافظ»

گاهی به ضرورت شعری فعل معین بود مخفف شده پیش یا بعد از فعل می‌آید .

نشانی که **بداده** مادر مرا بدیدم نبد دیده باور مرا

« فردوسی »

بد داده (داده بود)

چو این گفته بد دست کسری گرفت

بدومانده بدشاه ایران شگفت

«فردوسی»

گفته بد (گفته بود) ـ مانده بد (مانده بود)

۵ ـ ماضی التزامی : فعلی است که بر شك وتردید وشرط وتمنا دلالت دارد ، یادر تبعیت فعلی دیگر آید .

اسم مفعول فعل مورد نظر به کمك فعل معین اصلی (باشم ، باشی باشد ، باشیم ، باشید ، باشند) ماضی‌التزامی را بنا می‌کند .

شاید رفته باشم اول شخص مفرد رفته باشیم اول‌شخص‌جمع

اگر رفته باشی دوم « « رفته باشید دوم « «

کاش رفته باشد سوم « « رفته باشند سوم « «

کاش پروین تاکنون بدیدن مادرش رفته باشد

گمان نمیکنم این مطلب را شنیده باشد

اگر او به‌منزل شماآمده باشد ، برادرتان‌را دیده است

مثال :

« روباه‌گفت بلی امکان دارد که‌این‌سگ‌این‌منادی **نشنیده باشد،**

« مرزبان نامه »

ماضی التزامی در صورت شرطی بودن گاه ممکن است وقـوعش مقارن با فعل مضارع یا مستقبل باشد مانند :

فردا صبح که به شیراز میروید نسیم بـه منزل شما می‌آید اگـر **نرفته باشید** باتفاق شما خواهد آمد .

۶ ـ **ماضی ملموس** : فعلی است که از ماضی استمراری فعل‌مورد نظر به کمك فعل ماضی مطلق (داشتم ، داشتی ، داشت ، داشتیم،داشتید داشتند) بنا میشود وفقط در مکالمه و نوشته‌های‌عامیانه‌مورداستعمال دارد

ماضی ملموس حالتی را که در حین ادای سخن جریان داشته‌است بیان می‌کند مانند :

داشتم می‌رفتم	اول شخص مفرد	داشتیم می‌رفتیم	اول‌شخص جمع
داشتی می‌رفتی‌دوم	«	داشتید می‌رفتید دوم	«
داشت می‌رفت سوم	«	داشتند می‌رفتندسوم	«

مثال :

داشت می‌رفت‌که بهرام را دید .

داشتم می‌خوابیدم‌که برادرم آمد .

« کار**داشت** به دلخواه انجام **می‌یافت** که ناگهان ازذهنم در رفت که آخر آقایان حیف نیست از چنین غازی‌گذشت »

(جمال‌زاده ، کباب غاز)

« تمام اطاق مقبره برایش گوری بود که هوایش **داشت** خفه‌اش می‌کرد »

(صادق چوبك ، روز اول‌قبر)

ماضی ملموس منفی نمی‌شود یعنی نمیتوان‌گفت ، داشتم نمی‌رفتم

۲ ـ مضارع :

مضارع فعلی است که بر زمان حال و آینده دلالت دارد و بـر سه نوع است :

۱ ـ مضارع اخباری

۲ ـ مضارع التزامی

۳ ـ مضارع ملموس

مضارع اخباری : فعلی است که از وقوع کار بطور قطع و یقین خبر دهد .

هرگاه به اول ریشهٔ امر فعل مورد نظر لفظ « می» و به آخر آن ضمایر متصل فاعلی (م ، ی ، د ، یم ، ید ، ند) افزوده گردد مضارع اخباری بنا شود :

می‌روم	اول شخص مفرد	می‌رویم	اول شخص جمع
می‌روی	دوم « «	می‌روید	دوم « «
می‌رود	سوم « «	می‌روند	سوم « «

لفظ « می» بهتر است جداگانه نوشته شود .

مثال :

« مرد تا هنگامی در بارهٔ زنی شك ندارد گویی چشمش بسته است و معایب اورا **نمی‌بیند** ، اما همینکه اندك شکی در دل او جای گرفت هزار نکتهٔ دقیق را بیاد **می‌آورد** واز هرکدام از آنها نتیجه‌ای **می‌گیرد**»

(سعید نفیسی « آتشهای نهفته)

خوش خرامان **می‌روی** چشم بد از روی تو دور
دارم اندر سر خیال آنکه درپا میرمت

« حافظ »

گاهی می از اول فعل مضارع اخباری حذف گردد :

مضارع التزامی : بروقوع کار به طور شك و تردید وشرطوتمنا دلالت کند ویا در تبعیت فعلی دیگرآید .

با افزودن « بای » تأکید به اول ریشهٔ امر فعل مورد نظروضمایر متصل فاعلی (م ، ی ، د ، یم ، ید ، ند) به آخر آن ، مضارع التزامی بناگردد :

بروم اول شخص‌مفرد	برویم اول شخص جمع
بروی دوم « «	برویددوم « «
برود سوم « «	بروندسوم « «

اگر بروم ، کاش بروید ، شاید بروند ، می‌خواهم بروم

مثال :

سوخته دلان نومید در پی دقایقی چند هستند که از آنهمه اندوه جانگزا و آلام روحانی **برهند** »

(دکتر صورتگر « تجلیات عرفان در ادبیات فارسی »)

« اگر **بپرسی** ایشان راکه کی آفرید آسمانهاو زمین‌وفرمان‌بردار کرد آفتاب و ماه تابان ، گویند خدای عزوجل »

« ترجمهٔ تفسیر طبری »

گاهی « بای» تأکید از اول فعل مضارع‌التزامی حذف گردد مانند :

نمی‌دانم که دامان که **گیرم** که تاازجیب محنت سر **برآرم**

« عراقی »

گیرم (بگیرم) برآرم (بربیارم)

مضارع‌ملموس : فعلی است که از مضارع اخباری فعل مقصود به‌کمك فعل (دارم ، داری، دارد ، داریم ، دارید ، دارند) بنا می‌شود و حالت‌را بیان می‌کند . وزمان انجام کار را محدود و معین

دارم‌می‌روم اول‌شخص مفرد داریم‌می‌رویم اول‌شخص‌جمع

داری‌می‌روی دوم « « داریدمی‌روید دوم « «

داردمی‌رود سوم « « دارند می‌روندسوم « «

صبرکن، دارم‌می‌آیم . یعنی‌صبرکن درحال آمدن هستم

مضارع ملموس در مکالمه و نوشته‌های عامیانه بکار می‌رود . و در نوشته‌های فصیح ادبی و آثار متقدمان نمونه‌یی ازآن دیده نشده است :

« زن صداش لرزید و چشمانش سیاهی رفت ونالید : من **دارم می‌افتم** » .

« صادق چوبك ، روز اول قبر»

« آنرا **دارند می‌آورند** که جلو مسجد شما آتشش بزنند»

(صادق چوبك « چراغ‌آخر»)

دوساعته **دارم** لعنت بر مخالف **می‌کنم**

(صادق چوبك « چراغ‌آخر »)

۳ ـ فعل‌امر

فعلی است‌که‌وقوعش بر اثر فرمان ویا خواهش انجام پذیرد . چون به اول ریشهٔ امر « بای » تأکید و به آخر آن ضمایر متصل فاعلی

افزوده گردد فعل امر بنا شود . فعل امر نیز مانند فعلهای دیگر شش صیغه دارد ولی اول شخص آن مورد استعمال ندارد

برویم اول شخص جمع

برو دوم شخص مفرد برویددوم « «

برودسوم « « بروند سوم « «

با اینکه فعل امر با مضارع‌التزامی شباهت ظاهری دارد جز صیغهٔ دوم شخص مفرد آن ولی تفاوتشان کاملا محسوس است یعنی : انجام‌کار درفعل امر صورت‌قطع ویقین دارد و حال‌آنکه در مضارع‌التزامی همراه باشك و تردید و شرط و تمنا و یا در تبعیت فعل دیگری است :

دانشجویان به دانشکده **بروند** . (فعل امر)

از کلاس خارج**شویم** (فعل امر)

اگر دانشجویان به دانشکده **بروند** ، به صلاحشان خواهد بود. (مضارع التزامی)

اگر ازکلاس **خارج شویم** ، به‌کتابخانه خواهیم رفت . (مضارع التزامی)

مثال :

« ای خدایانی‌که با یکدیگر همداستانید ، **بکوشید** آنرا بخود **بکشید** و خود را باین زنجیر **بیاویزید** » .

(سعید نفیسی « ایلیاد »)

گاهی بر سر فعل امر لفظ « می » آورده شود :

باعنا **می‌ساز** خاقانی از آنك خوشدلی امروزجایی‌مانده‌نیست

« خاقانی شروانی »

گاهی «بای » تأکید از اول فعل امر حذف گردد

ساقیا می ده‌که ما دردی کش میخانه‌ایم
با خرابات آشناییم از خرد بیگانه‌ایم

گاهی بجای‌فعل‌امر ،مضارع التزامی بکار می‌رود و برای‌تأکیداست.

ای مرغ اگر پری به سر کوی آن صنم
پیغام‌دوستان **برسانی** بدان‌پری (برسان)
« سعدی »

امروزه هنگام رساندن پیغام و یا خطاب به شخص مورد احترام بجای فعل مفرد جمع بکار برند .

سلام مرا به مادرتان **برسانید** (سلام مرا به مادرت برسان)
خواهش می‌کنم کتاب گلستان را با خود به دانشکده بیاورید .
(خواهش می‌کنم کتاب‌گلستان‌را باخود به دانشکده بیاور)

فعل نهی:

بازداشتن ازانجام‌کار است . امر منفی نهی وعلامت آن «م» است که باول فعل امر افزوده گردد : مرو ، مروید .

« میم»نهی دراصل « مه » بوده است که بتدریج‌های غیرملفوظ‌آن حذف شده .

مثال :

ای دخترمن، باك **مدار** چنین خشم شومی‌برمن‌شراره افکن‌نیست
(سعید نفیسی «ایلیاد »)

حافظم‌گفت که خاك در میخانه **مبوی**
گومکن عیب‌که من مشك ختن می‌بویم
« حافظ »

۴ ـ مستقبل :

فعلی‌است که‌بر آینده دلالت دارد . فعل مستقبل ازمصدرمرخم (۱) فعل مورد نظر به‌کمك فعل معین اصلی (خواهم ، خواهی ، خواهد ، خواهیم ، خواهند) بنا می‌شود :

خواهم رفت اول‌شخص مفرد	خواهیم‌رفت اول شخص‌جمع
خواهی رفت دوم « «	خواهیدرفت دوم « «
خواهدرفت سوم « «	خواهندرفت سوم « «

مثال :

«هیچکس دیگر را جز تو این تکاوران با خود نبرند و تو خداوندگار سرفراز آنها **خواهی بود** »

گاه مصدر غیر مرخم آید :

خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ

کانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

« حافظ »

در فعل مستقبل گاه به ضرورت شعر جزء دوم برجزء اول مقدم آید مانند :

چو رخت از مملکت **بربست خواهی**(خواهی بربست)

گدایی بهتر است از پادشاهی

« سعدی »

فعل مستقبلی که وقوعش‌قطعی‌است به‌صورت ماضی‌مطلق بیان‌شود:

۱ــ دم بریده .

« این یك رسولی بکن چون باز آیی قضای نشابور بتو **دادیم** **(خواهیم‌داد)**.

« تاریخ بیهقی »

مراد هرکه بر آری مطیع امرتو **گشت (خواهدگشت)**

خلاف نفس که فرمان دهد چویافت مراد

«گلستان»

فعل دعا : فعل‌دعاباافزودن الفی‌به قبل از ضمیر سوم شخص‌مفرد مضارع بنا می‌شود . دعای منفی نفرین (۱) است .

باول فعل دعا حرف «ب» یا «م» افزوده می‌گردد که در برخی از افعال « ب» در دعا و «م» در نفرین و در بعض دیگر «م»در دعا و «ب»در نفرین بکار می‌رود :

در دعا :

گفتم : سخنم با تـو عیاری **بدهاد**

در عشق تو ایزدم قراری **بدهاد**

گفتاکه : از این دعا غرض چیست تورا

گفتم : وصلت ، گفت‌که : آری **بدهاد**

« نظامی‌گنجوی»

در نفرین :

پس از مرگ جوانان گل **مماناد** پس ازگل درچمن بلبل**مخواناد**

---

۱ ــ بفتح اول (و درتداول بکسرآن) از : ن (نفی ، سلب)+فرین (آفرین) ضدافرین ، دعای بد .

(ذیل برهان قاطع)

در دعا :

گاه برای تأکید دو الف دعا به فعل افزایند

تا همی دیر فلك خانه آبـاد بـود

مکنادا فلك بر شده‌این خانه خراب

« فرخی سیستانی »

باد ، بادا ، مباد و مبادا ، در اصل ببودا ومبواد و ببوادا ومبوادا بوده‌اند .

غم تو خجسته **بادا** ،که غمی است جاودانی

ندهم چنین غمی را به هـزار شادمانـی

« نظامی گنجوی »

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم

یا رب **مباد** کس را مخدوم بی عنایت

« حافظ »

باد باد و بادابادو بادابادا برای تأکید است

مبادا گاهی ازاصوات تحذیر است :

مبادا که بهمن شود تاجـدار بخواهـد زما کین اسفندیار

«فردوسی»

یادآوری : ۱ ـ هرفعل، فاعل (کننده‌کار) دارد و ضمایر مخصوص به فعل همیشه فاعل فعل‌اند .

۲ ـ « بای» تاکید بر سر همهٔ افعال در زمانهای مختلف می‌آید:

گفـم **ببینمش** مگرم درد اشتیاق
ساکن شود **بدیدم** و مشتاق تر شدم
«سعدی»

ره خواب ما ببستی **بمبند** راه مستی
زهمه جدام کردی بدهم ز خود جدایی
«مولانا مولوی»

۳ ـ گاهی بعد از «می» و«همی» بای تأکید می‌آید
شکر خنده یی انگبین می فروخت
که دلهـا ز شیرینیش **می بسوخت**
«سعدی»

۴ ـ علاوه بر دو فعل ماضی و مضارع التزامی فعلهای دیگر هم شرطی قرارمیگیرند به‌استثنای فعل امرونهی

اگر پروین به بازار **می‌رود** به او بگوکه کتاب گلستان را بخرد
اگر خسرو به شیراز **رفته است** توهم نزداوبرو
گرچهمن‌دور**مانده‌اندم**ز برت با خیال تو کرده‌ام پیوند
گرآمدم به کوی تو چندان غریب نیست
چون من دراین دیار هزاران غریب هست
«حافظ»

۵ ـ به آخر افعال و دیگر کلمات الفی افزایند که برخی آنرا به‌تقلید زبان عربی الف‌اشباع نامیده‌اند. باید دانست‌که در زبان پارسی الف اشباع وجود ندارد واین الف زائد است.

مثال :

مرا کاش هرگز **نپروردیا** چو پرورده بودی **نیازردیا**

«فردوسی»

ندانما زکودکی شکوفه از چه پیر شد

نخورده شیر عارضش چرا بهرنگ شیر شد

«قاآنی»

هرگاه این الف زاید به فعل گفت افزوده گردد آنرا الف جواب میتوان نامید.

گفتم به باد میدهدم باده نام و ننگ

گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد

«حافظ»

«الف» گفتا «الف» جواب است

۶ ـ دولفظ «می» و «همی» گاهی بافعل مستقبل و نهی و ماضی نقلی هم می‌آید :

بدان کاین گرانمایه فرزند من **همی بود خواهد** سرانجمن

«فردوسی»

ولی کلماتی که در اختیار داشته‌ام آنطور که امروز می‌خواهم بارمعانی را نمی توانسته است بردارد

«دکتر صورتگر». برگهای پراکنده

۷ ـ گاهی میان می‌وهمی بافعل فاصله می‌افتد

تو را شهر توران بسنده‌است خود چرا خیره **می** دست **یازی** به بد

«فردوسی»

۸ ـ می‌وهمی به ضرورت شعری گاه بعداز فعل آیند .

خرد گر سخن **برگزیند همی** همان را گزیند که **بیندهمی**

«فردوسی»

۹ ـ بای تأکید ومی ازاول فعلهای مضارع التزامی وامر ومضارع اخباری‌گاه حذف شودکه باید به‌قرینه دریافت

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد

من نیز دل به باد **دهم** هرچه بادباد

«حافظ»

دهم (می‌دهم) مضارع اخباری

بیابیا که زمانی ز می خراب شویم

مگر رسیم به گنجی دراین خراب آباد

«حافظ»

شویم (بشویم) رسیم (برسیم) مضارع التزامی

شما روی یکسر سوی دژ نهید چومن برخروشم کشید ودهید

«شاهنامه»

نهید، کشید ، دهید (بنهید ، بکشید ، بدهید) فعل امر

۱۰ ـ افعال: گویی ، گوییا، پنداری ، پنداشتی ، گفتی ، گیر ، گیرم ،هرگاه بمعنی : مانند اینکه وانگار و خیال‌کن بیایند از قیوداند نه فعل مانند:

«**گفتی** جمله‌یی که پدرش در این موقع ادا می کرده است به‌خاطرش آمده واز این رومسرتی یافته‌است»

(دکتر صورتگر «اولین روزی‌که بخاطردارم»)

«هنرمند . . . . **گویی** بدین فراموشی و خود به نسیان سپردن محتاج است»

(دکتر محسن هشترودی «تأثیر علوم در ادبیات وهنر»)

۱۱ ـ افعال : افتد، باشد . دیدی و بُوَدْ هرگاه بمعنی « ممکن است» بیایند ازقیودند . بُوَدْگاه بر تمنا دلالت‌دارد

صیاد نه هر بار شکاری ببرد **افتد**که یکی روزپلنگش‌بدرد

«سعدی»

افتد (ممکن است)

گه‌بود کز حکیم روشن رای بسر نیاید درست تدبیری

«سعدی»

بود (ممکن است)

گاه **باشد** که کودك نادان به غلط بر هدف زند تیری

«سعدی»

باشد (ممکن است)

آماده باش جاوید یار است **دیدی** آمد

هرگز مباش نومید کار است دیدی آمد

؟

فعل **دیدی** از زمان صفویه ببعد بمعنی ممکن است بکار رفته

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند ؟

گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند ؟

«حافظ»

بود (ممکن است معنی میدهد امادرحالت تمنا واستفهام)

۱۲ ـ افعال‌گاه به ضرورت شعری مخفف آیند:

مآزار ز من که هیچ هیچم
از هیچ کسی نگیرد آزار

«عراقی»

دارمی (می‌داشتم)

۱۳ ـ هنگام افزون «بای» تأکید یا «ن» نفی و « م » نهی بد اول افعالی‌که باهمزه شروع می‌شوند:

اگر حرکت همزه فتحه یاضمه باشد همزه حذف و حرکت آن به «یای» واسطه داده شود

افکند ـ بیفکند ـ افتاد ـ بیفتاد ـ نیفکند ـ نیفتاد ـ میفکن ـ میفت

اگر حرکت همزه به‌کسر است بحال خود باقی می‌ماند و نیازی به‌یای واسطه نیست.

ایستاد ـ بایستاد ـ نایستاد ـ مایست

افعالی‌که با همزه والف (آ) شروع می‌شوند میان « بای » تأکید و «ن» نفی و «م» نهی وفعل یای واسطه افزوده‌گردد

آمد ـ بیا ـ نیامد ـ میا

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم
مگر رسیم به‌گنجی در این خراب آباد

«حافظ»

فعل نفی :

فعل دوجنبه دارد مثبت ومنفی . فعلهای مثبت با افزایش « نون » نفی به‌اولشان منفی شوند مانند:

نرفت، نمی‌رود، نخواهد رفت، نرفته است

«نون» نفی دراصل «نی» بایای مجهول بوده‌که بتدریج یای آخر آن حذف شده است.

مثال :

«البته ادبیات نیزوسیلهٔ شهرت است ولی این شهرت زندگی‌مادی انسان‌راتأمین **نمی‌کند**»

«دکترصورتگر»

خواهی که در آیی تو بگذار عراقی را

کاندر حرم جانان جزیار **نمی‌گنجد**

«عراقی»

گاه میان حرف نفی وفعل فاصله می‌افتد

و گر **نه** بربلا **خواهی گذشتن** برآتش بگذر و بردرش مگذر

«دقیقی»

هرگاه «بای» تأکید و «نون» نفی با هم آیند «با» مقدم بر «نون» تلفظ‌شود.

غم مخور ای دوست‌کاین جهان **بنماند**

آنچه تو می‌بینی آن چنان **بنماند**

«سعدی»

هرگاه «نون» نفی به اول فعل مضارع التزامی در آید « بای » تأکید آن حذف گردد

کنم مصالحه یکسر به صالحان می‌کوثر
به شرط آنکه **نگیرند** این پیاله زدستم
«یغمای جندقی»

گاهی در شعر «نون» نفی بعد از «می» آورده شود

ناروایی‌هاکه کرد آن مه همه بر من رواست
دادخواهی **می‌نخواهم** هرچه بیدادم کند
« حسنعلی رفیعا »

گاهی به ندرت در ماضی نقلی « نون » نفی به فعل معین افزوده گردد .

کار گیتی را نوایی مانده نیست
روز راحت را بقایی مانده نیست
« خاقانی »

مانده نیست (نمانده است)

فعلهای : لازم ـ متعدی ـ دو وجهی (دو رویه)

فعل ، یا لازم است ، یا متعدی و دو وجهی :

۱ ـ فعل **لازم** ـ فعلی است که به فاعل تمام می‌شود و احتیاج به مفعول صریح (بی‌واسطه) ندارد مانند :

پرویز **نشست** ، پروین **برخاست** ، من **می‌روم** .

گل **بخندید** که ازراست **نرنجیم** ولی
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت
« حافظ »

فعلهای : نشستن ، خوابیدن ، رفتن ، آمدن ، روییدن، رُستن ، چرخیدن ، خـروشیدن ، درخشیدن ، رنجیدن ، خندیدن ، دویـدن ، رمیدن ، گـریستن ، لـرزیدن ، جنگیدن ، غریدن ، مردن ، زیستن ، خاستن ، ماندن ، پریدن ، جهیدن ، جستن ،گردیدن ، گشتن (بمعنی چرخیدن وگردش‌کردن) رسیدن ، رَستن‌لازم‌اند .

۲ ـ **فعل متعدی** ـ فعلی است‌که علاوه بر فاعل به مفعول صریح نیز نیاز دارد مانند :

پروین پرویز را **دید** بهرام سیب را **خورد**
بده ساقی شراب ارغـوانی به یـاد نرگس جادوی فرخ
« حافظ »

یاد آوری : الف ـ فعل اعم از لازم یا متعدی مفعول بـواسطه (غیر صریح) می‌گیرد مانند : پرویز به دانشکده می‌رود .

ب ـ برخی از فعلهای متعدی درحالت ترکیب لازم گردد مانند : سرزدن (بمعنی طلوع کردن) ، شناکردن : در آویختن

۳ ـ عده‌معدودی ازفعلها گاه لازم ، وگاه متعدی‌اند که آنها را دو وجهی (دورویه یا ذوجهین) نامند مانند : شکستن ، ریختن ، سوختن گسیختن ، گداختن .

مثال :
شیشه شکست (لازم) . خسروشیشه را شکست (متعدی)

بسوخت شهر و سوی خیمه بازگشت از خشم
چو نره شیری گم کـرده زیـر پنجه شکار

« فرخی سیستانی »

بسوخت یعنی : بسوزاند .

یادآوری : الف ـ امروزه متعدی فعل سوختن ، سوزاندن است .

مثال :

شکست عهد من وگفت هر چه بود گذشت
به‌گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت

« دکتر ایرج دهقان »

شکست متعدی است

شکست در این‌بیت لازم‌است

هر شیشه‌یی که‌گشت به سنگ آشنا **شکست**

غیر از دلم‌که تـا زدلت شد جدا **شکست**

متعدی‌ساختن فعل لازم : هرگاه به ریشه امر فعل لازمی لفظ « اندن » یا « انیدن » افزوده شود آن فعل متعدی گردد :

خوابیدن ـ خواباندن ـ خوابـانیدن

گریستن ـ گریاندن ـ گریانیدن

دویدن ـ دواندن ـ دوانیدن

چون شوم خاك رهش دامن بیفشاند ز من
ور بگویم دل **بگرداند** رو **بگرداند** ز من

« حافظ »

بگردان و بگرداند متعدی گردیدن است

فعلهای لازم رفتن و آمدن با قاعدهٔ مذکور متعدی نمی‌شوند .

در قدیم فعلهای لازم نشستن وگذشتن وگشتن‌را به صورت نشاستن وگاشتن وگذاشتن (بمعنی ردشدن) متعدی می‌کرده‌اند

مثال :

بر اینگونه یك چند **بگذاشتم** سخن را نهفته همی داشتم

«فردوسی »

بگذاشتم یعنی گذراندم

بگاشت (گرداند)

صورت متعدی « نشستن وگذشتن و گاشتن ، نشاندن و گذراندن وگرداندن است

برآتش تیزم **بنشانی** بنشینم بردیدهٔخوبت **بنشانم** ننشینی

« سعدی »

« زندگی را بـه مردانگی و آزادی و بخشش و بـزرگ منشی **می‌گذرانید** » .

(صادق هدایت «داش‌آکل»)

گاه فعلی متعدی با قاعدهٔ مذکور دوباره متعدی گردد مانند :

خورد ، خوراند ، چرید ، چراند

مادر دوا را بەکودك خوراند

معلوم ـ مجهول : فعل متعدی یا معلوم است یا مجهول .

۱ ـ **معلوم** : فعلی است‌که فاعلش مشخص و معین باشد : پروین مهشید را **دید**

۲ ـ **مجهول** فعلی است که فاعلش نامعلوم است و مفعول آن مشخص و معلوم . فعل مجهول با اسم مفعول فعل مورد نظر به کمك فعل معین اصلی شدن بنا می‌شود مانند : مهشید **دیده شد**

در فعل مجهول مفعول جای فاعل یا مسندالیه می‌نشیندو در حکم آن است یعنی در جواب‌که و چه می‌آید :

در جمله « مهشید دیده شد » در جواب سؤال‌که دیده‌شد؟ گفته می‌شود : مهشید

فعل مجهول از تمام زمانهای مختلف ساخته میشود : **دیده شد، دیده می‌شود، دیده شده‌است ، دیده خواهدشد ،دیده‌می‌شد.** الخ

گاه با فعلهای : **آمد ، آید ، گردید** که البته این‌فعلهاهم بمعنی « **شد** » می‌آیند فعل مجهول بنا می‌شود .

خوشتر آن باشد که سر دلبران **گفته آید** در حدیث دیگران

« مولوی بلخی »

گفته‌آید (گفته شود)

گفته آمدکه به دلجویی ما می آیی

دل ندارم‌که‌به دلجوش نیازی باشد

« خسروانی »

گفته آمد (گفته شد)

فعلهای خاص و عام

فعل بردو نوع است : خاص و عام

۱ ـ **فعل‌خاص** : فعلی است‌که بر انجام کاری خاص و معین دلالت دارد :

رفت ـ آمد ـ می‌رود ـ خواهد رفت

۲ ـ **فعل عام** : فعلی است که بر انجام کاری خاص دلالت ندارد و بردوقسم است :

۱ ـ ربطی ـ ۲ ـ معین

۱ ـ **فعل ربطی** : فعلی است که فاعل (کننده کار) ندارد ، بلکه میان مسندالیه ومسند که دورکن اصلی جمله‌هستند رابطه برقرار میکند وعبارت است از :

استن ، بودن ، شدن ،گردیدن ، گشتن ،باتمام زمانهای مختلفشان

پرویز داناست . پرویز «مسندالیه» دانا «مسند» ، است « رابطه» .

هوا تیره شد . هوا «مسندالیه» . شد « رابطه » .

۲ ـ **فعل معین** (کمک‌کننده) : فعلی است که :

۱ ـ در تصریف(۱) زمانهای مختلف بکار رود مانند : است. بود، شد ، خواهد در فعلهای رفته است ، رفته بود ، خواهد رفت ، زده شد

۲ ـ درعین حال‌که خود صرف می‌شود با فعل یاکلمهٔ دیگری که مصدر یا مصدر مرخم است می‌آید :

خواستن ـ توانستن ـ شایستن ـ بایستن

نتوانست بخورد ـ میتوانم بروم ـ میخواستم بیایم ، شاید رفتن ، نباید خفت (خفتن)

اینك در بارهٔ هر یك از فعلهای معین که نوع اول را فعل معین اصلی و قسم دوم را که هم خود وهم مدخول آن صرف می‌شود فعل معین

---

۱ ـ صرف‌کردن و آن تغییر یك‌کلمه‌است به‌گونه‌های مختلف برای‌بدست آمدن معانی تازه : می‌گوید ، خواهدگفت ، گفته است

دوگانه نامیده‌اند توضیح داده می‌شود .

۱ ـ **استن** : از استن فقط این شش‌صیغه صرف می‌شود :

استم ـ استی ـ است ـ استیم ـ استید ـ استند (مخفف آن « ام ، ای ، استیم ، استید ، استند)

مورد استعمال آن :

۱ ـ **فعل معین** اصلی است در ماضی نقلی

رفته‌ام رفته‌ای رفته‌است رفته‌ایم رفته‌اید رفته‌اند

۲ ـ **رابطه** است :

پروین زیباست ، هوا سرد است

پروین وهوا«مسندالیه» زیباوسرد«مسند» ، است «رابطه »

گاهی‌فعل ربطی « است » حذف‌گردد :

مرا نه دولت وصل و نه احتمال فراق (است)

نه پای‌رفتن‌ازاین ناحیت‌نه جای مقام (است)

« سعدی »

۳ ـ **فعل مستقل** (خاص) است و مسند قرار می‌گیرد هرگاه بر وجود بودن دلالت‌کند :

زمین است و آب است وانگه هواست

و بـاز آتش آمد به ترتیب راست

« ناصرخسرو علوی »

زمین است (زمین موجود است) .آب است (آب موجوداست)

یادآوری: ۱ـهرگاه‌فعل ربطی« است و نیست »بعدازادات‌شك«پنداری» گویی ، گوییا وجزآن،آید « یایی» بدان افزوده گردد که آنرا « یای »

تردید و شك گویند مانند :

زمین از خرمی گویی گشاده **آسمانستی**

گشاده آسمان گویی شکفته **بوستانستی**

« فرخی سیستانی»

۲ ـ فعل ربطی «ام ، ای ، ایم ، اید ، اند » مخفف « استم،استی، استیم ، استید ، استند » به اسم وصفت متصل شود مانند :

« چون خدایان در بلندی جایگاه ترا برتری‌داده‌اند تو درزیرکی ازهمه **برتری** »

(سعیدنفیسی «ایلیاد»)

از همه برتری یعنی : از همه برترهستی

من از اندیشهٔ وی‌چنان **آگاهم** که نمی‌تواند در من رخنه‌کند

(سعیدنفیسی «ایلیاد»)

آگاهم ـ آگاه‌هستم

۲ ـ **بودن** : این فعل نیز در سه مورد بکارمی‌رود :

۱ ـ **فعل‌معین** اصلی است : رفته بود ، گفته‌بودم ، دیده بودند .

۲ ـ **رابطه** است : هواسرد بود (هوا « مسندالیه » سرد « مسند » بود « رابطه »)

۳ ـ **فعل‌مستقل** است و مسندقرارگیرد ، هرگاه بر وجود داشتن دلالت کند :

دانشجویان در دانشکده بودند

از فعل بودن همدزمانهای مختلف صرف شود

بودم بوده‌ام خواهم بود می‌بود باش می‌باشد

ماضی بعید « بوده بود » امروز مورد استعمال ندارد
« و این زن از فرزندان پیغامبران بوده بود »
« ترجمهٔ تفسیرطبری »

شش‌صیغهٔ مضارع این فعل تا قرن هفتم و هشتم‌هجری مورداستعمال داشته است که از قرن هشتم ببعد فقط سوم شخص مفرد آن «بود» باقی مانده است :

بوم بوی بود بویم بوید بوند

به دوهفته بایدکه ایدر **بوی** گه و بیگه از تاختن نغنوی
« فردوسی»

« بوك » و « بوکه »ازقیود شك وتردید مخفف « بودکه » می‌باشد.

بربوك و مگر عمر گرامی مگذارید
خود محنت ماجمله **زبوك** و مگر آید
« انوری »

پای نهم درعدم **بوکه** بدست آورم هم نفسی تاکند درد دلم را دوا
« حافظ »

شدن : این فعل نیز در سه مورد به‌کار **می‌رود**

۱ ـ فعل معین اصلی است . در فعل مجهول
پرویز کشته شد (کشته شد فعل مجهول است)

۲ ـ رابطه است :
هوا گرم شد . (هوا « مسندالیه » ، گرم «مسند» ، شد «رابطه»)
یك چند به کودکی به استاد شدیم
یك چندبه‌استادی‌خود شادشدیم(گردیدیم) رابطه

۳ ـ فعل مستقل است بمعنی رفتن ، مردن ، گذشتن

خواهم شدن به‌بستان چون غنچه بادل تنگ
کانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
« حافظ »

خواهم شدن (خواهم رفت)

۴ ـ **گشتن و گردیدن** : دردو مورد بکار می‌روند

۱ ـ فعل ربطی‌اند هرگاه بردگرگونی و تغییر دلالت‌کنند :

هوا تیره‌گشت . (هوا «مسندالیه» ، تیره «مسند» ،گشت «رابطه»)

آسمان روشن می‌گردد . (آسمان « مسندالیه» ، روشن « مسند » می‌گردد « رابطه »)

۲ ـ فعل مستقل‌اند هرگاه‌گردش کردن و جستجو را برسانند :

زمین‌می‌گردد (گردش می‌کند) در این جمله « می‌گردد»فعل‌ربطی نیست و فعل مستقل است .

یادآوری :

افعال ربطی به زمانهای مختلف صرف میشوند :

هوا تیره می‌گردد ، آسمان روشن خواهدگشت .

پروین زیباست ، دریا طوفانی خواهد شد ، آب سرد می‌شود .

۵ ـ **خواستن** ـ بمعنی اراده و طلب و قصد بهمه زمانها صرف می‌شودوگاه با فعل یامصدر دیگر می‌آید :

خواستن هرگاه بمعنی‌طلب بیاید و با فعل یا مصدر دیگری نیاید فعل‌خاص است ، هرگاه‌بافعل دیگر بیاید فعل معین دوگانه است و هرگاه در صرف فعل مستقبل بکار رود فعل معین اصلی است :

مادر فرزندش را میخواهد (فعل مستقل)

من آن‌کتاب را می‌خواستم (فعل مستقل)

میخواستم که **میرمش** اندر قدم چو شمع

او خودگذر بمن چو نسیم سحر نکرد

« حافظ »

می‌خواستم بمیرم ـ فعل معین دوگانه

دل‌چو **خواهم باختن** درپای او جان زشوقش پیشدستی‌میکند

« عراقی »

خواهم باختن ــ مستقبل

۶ ـ **توانستن**. از توانستن فعل امر ونهی نیامده است و ریشهٔ امر آن « توان »اگر با مصدر یا مصدر مرخم فعل مورد نظرآید معنی کلی دهد .

میتوانم بروم ، اگر بتوانم خواهم رفت ، نتوانسته‌ام که بروم

گاهی ازتوانستن « تاتوان » بمعنی « تاممکن»آمده است

اگر دل توان داشتن شادمان

جز از شادمانی مکن **تاتوان** (تا ممکن است)

« فردوسی»

توان ، به معنی نیرو ، اسم است

۷ـ **شایستن**:زمانها ومشتقات مختلف از شایستن نیامده‌است و از آن ماضی‌مطلق (شایست) ، مضارع (شاید) ، اسم مفعول (شایسته)،صفت مشبهه (شایا). و صفت فاعلی (شایان) ،مورداستعمال دارد.در زمان‌قدیم هرشش صیغه مضارع شایستن بکار می‌رفته است : شایم ، شایی ، شاید ،

شاییم . شاید ، شایند :

مثال :

همه دشمنی از تو دیدم ولیکن نگویم که تو دوستی را**نشایی**

« فرخی سیستانی »

امروز فقط صیغهٔ سوم شخص مضارع آن مورد استعمال دارد در سه‌صورت

۱ ـ قید شك و احتمال : شاید رفته باشد ، شاید بروم

۲ ـ فعل معین دوگانه : شاید رفت ، نشایدگفت

۳ ـ فعل مستقل (خاص) :

آنچه نپاید دلبستگی را **نشاید** .

« گلستان »

۸ ـ **بایستن**: زمانها و مشتقات مختلف از بایستن نیامده است و امروزاز آن ماضی مطلق (بایست) ماضی استمراری (می‌بایست‌وبایستی) مضارع (باید) اسم مفعول (بایسته) بکار میرود .

در قدیم هرشش صیغه مضارع بایستن بکار میرفته و امروزه جز « باید » پنج صیغهٔ دیگر آن متروك است

بایم ، بایی ، باید ، باییم ، بایید ، بایند .

به تو تازه باد این جهان‌کاین جهان را

چو مر چشم را روشنایی **بیایی**

« فرخی سیستانی »

باید و بایست در سه مورد استعمال می‌شود :

۱ ـ برای تأکید : باید بروم.

۲ ـ فعل معین دوگانه باید رفتن نبایدگفت

نبایستی هم اول مهر بستن چو در دل داشتی پیمان شکستن

« سعدی»

۳ ـ فعل‌مستقل :

آن‌کس که **نباید** بر ما زود تر آید

تو دیر تر آیی بر ما چونکه **بیایی**

فعلهای بسیط و مرکب

فعلهای بسیط یا ساده‌فعلهایی هستند که یك جزء باشند :

رفت ـ آمد

فعلهای مرکب فعلهایی هستند که از دو جزء یا بیشتر ترکیب شده باشند .

سخن‌گفت ـ بیرون رفت

فعلها یا باپیشوندها ترکیب می‌شوند یا با اسم وصفت وقید .

پیشوندهای افعال عبارت‌اند از :

بر ـ در ـ اندر ـ فرا ـ فرو ـ فراز ـ باز ـ وا ـ سر ـ وجز آن :

بر افتاد ـ درآمد ـ دررفت ـ اندر آمد ـ فراگرفت ـ فرو گرفت فرازآمد ـ بازگشت ـ وارفت ـ سرخورد :

دروغ‌گفت (دروغ صفت) سخت آمد (سخت قید) سخن گفت (سخن اسم)

فایده : از ترکیب فعلی که دارای یك مفهوم است باکلمه های

دیگرمفاهیم ومعانی مختلف بدست آید مانند :

« آمد » فعل بسیط است و دارای مفهومی معین اما در ترکیب با کلمه‌های دیگرمعانی متعددی بدست می‌دهد.

در آمد ، اندر آمد ، بر آمد ، ور آمد ، سر آمد ، فراز آمد ، بازآمد ، فرود آمد ، پیش آمد، بیرون‌آمد.

یاد آوری :

۱ ــ در زبان پارسی بیشترفعلها مرکب‌اند.

گفت شنیدم که **سخن رانده‌ای** **کینه‌کش** وخیره سرم خوانده‌ای

«نظامی»

بدکسی دان‌که دوست **کم دارد** زو بتر چون گرفت بگذارد

«حافظ»

دلا ز رنج حسودان مرنج و **واثق باش**

که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

«حافظ»

۲ ــ بای تأکید ، همی ، می ، حرف نفی و نهی بـه فعل افزوده می‌گردد نه به جزء ترکیبی‌آن

سخن می‌گویم ، دروغ نگفتی، سخت می‌آمد ، راست مپندار

گاهی برخلاف معمول بای تأکید و علامت نفی بـرسر قسمت نخستین فعل آمده است

که گر ماه را دیده بودی براه از ایشان **نبرداشی** دیده ماه

«فردوسی»

گاه «می» قبل ازجزء نخستین فعل مرکب آمده است

«چون پسر کاکورا سر بدیوار آمد و بدانست که بجنگ **می بر نیاید** (بر نمی‌آید) . عذرها خواست والتماس می‌کند

«تاریخ بیهقی»

۳ ـ گاهی در فعل مرکب میان جـزء نخستین و جـزء دوم فاصله می‌افتد :

آفتاب از چه طرف سرزده امروز که **سر**

به من بی سـر و سامان **زده‌ای** به به به

«عارف قزوینی»

(سرزده‌ای)

۴ ـ گاهی جزء اول بعداز فعل می‌آید :

زقامتش چو **گرفتم قیاس** روز قیامت (قیاس گرفتم)

نشست و گفت قیامت به قامتی است کـه هستم

«یغمای جندقی»

فعلهای اخباری و انشایی

۱ ـ فعلهای اخباری فعلهایی هستند که در آن احتمال راست و دروغ بودن برود :

خسرو دیروز رفت . پرویز درسش را می‌خواند.

۲ ـ فعلهای انشایی فعلهایی هستند که احتمال صدق و کذب در آنها نرود :

بگو، مزن ، شاید بخوابد ، آیا رفت ؟

فعلهای تام و ناقص

۱ ــ فعلهای تام فعلهایی هستندکه بهمهٔ زمانها صرف شود :

برد ، می‌برد ، خواهد برد ، ببر، برده است ، برده باشد ، برده بود، مبر، می‌برد، ببرد.

۲ ــ فعلهای ناقص فعلهایی هستندکه‌بعضی‌ازصیغه‌ها یازمانهای‌آنها صرف نشود .

بایست ، باید ، شاید ، شایست ، استم . استی ، است ، استیم ، استید . استند.

فعلهای قیاسی وسماعی

۱ - **فعلهایی قیاسی**-فعلهایی‌هستندکه ریشهٔ‌آنها درتمام‌صورتهای مختلف فعل ومشتقات آن‌ها موجود باشد:

خورد ــ می‌خورد ــ خورنده ــ خورده ــ بخور ــ مخور

۲ - **فعلهای سماعی** - فعلهایی هستند که بعضی از حرفهای اصلی آن‌ها حذف یا به حرف دیگری بدل‌گردد :

ایستادن بایست (الف اصلی آن درریشهٔ امرحذف شده)

سوختن سوز (درریشهٔ امرخ به ز بدل شده است)

وجوه فعلها

وجوه‌فعل عبارت ازتغییراتی است‌که دربیان مطلبی بوجود آید وشش نوع است .

۱ ــ وجه اخباری ۲ــ وجه امری ۳ ــ وجه‌التزامی۴ــ وجه شرطی ۵ ــ وجه وصفی ۶ ــ وجه مصدری

۱ ـ وجه اخباری : آنست که از وقوع کار بطور قطع و یقین درگذشته یا حال وآینده خبر دهد :

ماضی مطلق ، ماضی استمراری ، ماضی نقلی ، ماضی بعید . مضارع اخباری، مستقبل ، وجه اخباری‌اند.

رفت ، می‌رفت ، رفته است ، رفته بود ، می‌رود ، خواهد رفت.

۲ ـ وجه امری : آنست که انجام کار به سلب یا ایجاب خواسته شود : فعل امر، فعل نهی. برو مرو

۳ ـ وجه شرطی : آنست که فعل با یکی ازنشانه‌های شرط ذکر شود .

ماضی‌التزامی ، مضارع التزامی وافعال دیگر بجز فعل امر ونهی ممکن است بایکی از نشانه‌های شرط بیایند .

اگر خسرو بـرود ، اگر پرویز رفتـه بـاشد ، اگر به بـازار میروی من هم بـا تو خواهم آمد ، اگر پـرویز به دانشکده رفته بود موفق میشد .

یادآوری :

الف : وجه شرطی همیشه دو جمله دارد : جملهٔ اول شرط جمله دوم جواب شرط

اگر پدرم به شیراز رفته باشد (شرط) برادرم را خـواهد دید (جواب شرط)

ب :گاهی درنظم و نثر علامت جمله شرطی حذف می‌شود :

برو بگروی کام دل یافتی (اگر بدو بگروی)

رسیدی به جایـی کـه بشتافتی

وجه التزامی یا احتمالی : آنست که کار بطور شك و تردید یا تمنا وشرط انجام پذیرد:

مضارع التزامی، ماضی التزامی

شاید بروم ،کاش رفته باشد، اگر بیایند

۵ ـ وجه وصفی : یا فعل وصفی همان اسم مفعول فعل مورد نظراست .

اسم مفعول هرگاه برانجام کاری دلالت کند وجه وصفی است :

امروز به منزل برادرم رفته اورا دیدم

نبشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی

«فردوسی»

اسم مفعول هرگاه موصوفی راوصف‌کند صفت است: نامهٔ رسیده ، مرد سفرکرده.

توان ز صبح بناگوشت احتمالی داد

که شام عاشق **افسرده** هم سحر دارد

«صادق سرمد»

یادآوری:

الف ـ امروزه بعد از فعل وصفی « واو » عطف نمی‌آورند : به بازار رفته پارچه خریدم. اگرگفه شود به بازار رفته و پارچه خریدم نادرست است .

۲ ـ فعل وصفی همیشه مفرد است ، فاعل آن چه مفرد باشد چه جمع :

دیشب برادرانم به منزل آمده در بارهٔ دانشکده صحبت کردند

۶ ـ وجه مصدری : آنست که وقوع فعل بـه صورت مصدر بیان گردد بدون دخالت زمان معین و فاعل مشخصی . در حقیقت انجام کار بطورکلی وعلی الاطلاق وجه مصدری نامیده می‌شود

مرا مگوی که خاموش باش و دم درکش
که در چمن **نتوان یافت** مرغ را خاموش

مصدر وانواع آن

مصدر اسمی است مشتق که بروقوع کار یا بوجود آمدن حالتی بدون دخالت زمان دلالت‌کند وازریشه ماضی فعل با افزودن«ن» مصدری ساخته می‌شود:

آموختن ـ دیدن

نشانه مصدر «ن» است که پیش از آن حرف «ت» یا«د»قرار دارد مشروط براینکه حرف «ن» جزو کلمه نباشد . مانند: کرگدن ، تهمتن که مصدر نیستند.

انواع مصدر :

۱ ـ مصدراصلی ۲ ـ مصدرجعلی ۳ ـ مصدر بسیط۴ ـ مصدرمرکب ۵ ـ مصدرمرخم

۱ ـ مصدراصلی آنست‌که دراصل مصدرباشد :

دیدن، شنیدن،گفتن

۲ ـ مصدر جعلی یا ساختگی آنست کـه در اصل مصدر نباشد بلکه با افـزودن لفظ « یدن » به آخر کلمه‌یی پارسی یا عربی مصدر بناشود:

نازیدن ، غلتیدن ، فهمیدن، طلبیدن

۳ ـ مصدر بسیط : آنست‌که یك جزء باشد : ـ رفتن ـ دیدن

۴ ـ مصدر مرکب : آنست که از دویا چند جزء ترکیب‌شده‌باشد برنشستن ـ پیش آمدن ـ راه‌رفتن

۵ ـ مصدر مرخم : آنست که با محفوظ ماندن معنی مصدری حرف «ن» را از آخر مصدر حذف کنندوآن را مصدر مخفف‌هم می‌نامند نشاید رفت (رفتن) زدوخورد (زدن وخوردن)

بعد از فعلهای خواستن ، توانستن یا رستن و بایستن و شایستن معمولا مصدررا مرخم آورند.

خواهم رفت ، نیارست‌گفت، باید خورد

افعال دومصدری : در زبان پارسی گاهی برای یك مفهوم دومصدر یا بیشتر بکار می‌رود.

تاختن تازیدن. سودن، ساییدن. رستن، رهیدن

گشودن،گشادن. رشتن . ریسیدن . شتافتن ، شتابیدن

رُستن.روییدن .گسستن ،گسلیدن ، شنفتن، شنیدن، شنودن .

خفتن، خوابیدن، خسبیدن.

یادآوری:

چون مصدر برخی از فعلها از ریشه امر و ماضی هـر دو ساخته می‌شود باین جهت برای فعل دومصدریا بیشتربه‌وجود می‌آید.

«در خاتمه»

درخاتمه این بخش یاد آور می‌گردد ، کـه بـرای تجزیه فعل

نکته‌های زیر باید مورد توجه قرار گیرد.

۱ ـ زمان وشخص ووجه فعل

۲ـ فعل لازم است یامتعدی، اگرمتعدی‌است معلوم است یا مجهول

۳ ـ فعل بسیط است یامرکب

۴ ـ فعل تام است یاناقص

۵ ـ فعل ربطی (عام) است یاخاص (مستقل)

بخش سوم

«صفت»

«صفت»

صفت : کلمه‌یی است کـه حالت و چگونگی اسم (موصوف)را بیان می‌کند ومتمم‌آن است مانند:

دختر **زیبا** ـ مرد **دلیر** ـ زن **فربه** (فربی) دوست **گرامی**(۱).

انواع صفت ازاینقرار است : جامد ، مشتق ، بسیط ، مرکب ، نسبی ، مطلق ، تفضیلی (برتر) ، عالی (برترین) ، متساوی ، افراطی

۱ ـ **صفت جامد** صفتی است که از کلمهٔ دیگر ساخته نشده و موقوف برسماع (۲) باشد وآنرا صفت سماعی نیز نامند مانند:

خوب ـ نیك ـ بد ـ زشت

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهدشد **آشکارا**

«حافظ»

(الف آخر«آشکارا» جزءکلمه است)

---

۱ ـ بمعنی عزیز ومکرم ومحبوب وبزرك باشد ، درپهلوی Gramik (عزیز ، معزز) «ذیل برهان‌قاطع»

۲ ـ سماعی به‌کلمه‌هایی‌اطلاق می‌شود که‌درزبان امروزی‌اشتقاقی‌ندارند و یا اگرمشتقاتی دارند مطابق قاعدهٔ معینی از همهٔ ریشه‌های فعل‌ویاواژه‌های دیگرساخته نمی‌شوند.

۲ ـ **صفت مشتق**: صفتی است که ازکلمهٔ دیگرساخته شده باشد و عبارت استاز:

۱ ـ صفتهای فاعلی ۲ـ صفت مفعولی

۱ ـ **صفتهای فاعلی** : صفتهایی‌هستندکه برکنندهٔکاردلالت‌دارند وعبارت انداز:

الف ـ اسم فاعل ـ ب ـ صفت مشبهه پ ـ صیغهٔ مبالغه

الف ـ **اسم فاعل** : با افزودن پسوندهای «ان» و «نده» به ریشهٔ امرفعل ساخته شود :

روان ـ دونده ـ جویان ـ جوینده

رو + ان ، رو + نده) (جو + ی +ان ،جو + ی+ نده)

از بعضی فعلها با پسوند «ان» و برخی با پسوند «نده» و دسته‌یی باهردو پسوند اسم فاعل بناشود:

خند + ان (خندان) ـگری + ان (گریان) ، کـه خندنده و گرینده ساخته نشده ، یا اگر در گذشته ساخته شده و مـورد استعمال داشته‌اند امروزه مورد استعمال‌ندارند و در آثار پیشینیان هم نمونه‌یی دیده نشده است چنین است : شنو + نده (شنونده) که شنوان نیامده

اسم فاعلهایی‌که ازهردوپسوند بنامی‌شوند مانند:

چم ـ چمان ، چمنده ـ رو ـ روان ، رونده.

یاد آوری :

۱ ـ اسم فاعل مختوم به «ان» گاه حالت فعل را بیان می‌کند که دراینصورت قید قرار می‌گیرد مانند : فرشته خندان وارد شد . خندان

چون حالت فعل را بیان می‌کند نه‌کیفیت اسم را قید است نه صفت.

آید **دوان دوان** و نهد بـر کنار من

آن نرگس و بنفشه کـه در دامن آورد

«دکتر لطفعلی صورتگر»

دوان دوان قید است

۲ ـ اسم فاعل برصفت گذرنده و ناپایدار (حادثی) دلالت دارد یعنی وقتی‌گفته می‌شود «مرد دونده» دویدن حالتی نیست کـه همیشه و بطورمستمر ازمرد سر بزند.

۳ ـگاه صفتهای مختوم به «نده» برای نوعی معین نام قرار گرفته است ویا بجای نام ابزار بکار رفته و می‌رود مانند :

پرنده : مرکب از «پر» ریشهٔ امر و «نده» پسوند اسم فاعل

درنده : مرکب از «در» ریشهٔ امر و «نده» پسوند اسم فاعل چنین است :

پرستنده بمعنی خدمتگزار

ب ـ **صفت مشبهه** : که بر حالتی ثابت و پایدار دلالت دارد با افزودن پسوند «ا» به ریشهٔ امرساخته شود مانند :

گویا ـ شنوا ـ روا ـ رها ـ فریبا

مثال :

یارب مرا به عشق **شکیبا** کن یا عاشقی به مرد شکیباده

«اورمزدی»

یاد آوری :

۱ ـ فریبا بمعنی «فریفته» وپذیرا بمعنی «پذیرفته» بصورت صفت مفعولی نیزمورد استعمال دارند مانند:

و لیکن بدین صورت دلپذیر **فریبا** مشو سیرت خوب گیر

«سعدی»

به نزد شوخ بی‌باك دل آزار **پذیرا** بـاد عرض عاشق زار

۲ ـ «الف» پسوند صفت مشبهه بندرت بر لیاقت و شایستگی دلالت دارد :

این نوشته **خوانا** نیست. یعنی: قابل خواندن نیست

ب ـ **صیغه مبالغه** : صفتی است‌که برکثرت و مبالغه دلالت دارد وبنای آن چنین است:

۱ ـ با افزودن پسوند « ار » به ریشهٔ ماضی مانند : **خواستار** ، **خریدار** به ریشهٔ امرمانند : **پرستار** ، به‌اسم مانند : **دوستار**

یادآوری :

الف ـ دو واژه «گرفتار» و «مردار» بظاهر صیغهٔ مبالغه ولی در حقیقت صفت مفعولی اند چون برکنندهٔ کار دلالت ندارند و بمعنی «گرفته» و «مرده» هستند:

ب : واژه دستار مرکب از «دست» و پسوند «ار» بمعنی مندیل و روپاك (کننده)به‌صورت اسم مرکب مورد استعمال دارد.

پ ـ پسوند « ار » میان اسم مصدر «آری» و صیغهٔ مبالغه مشترك است‌که هرگاه برکنندهٔکار دلالت‌کند صیغهٔ مبالغه و هرگاه دال بر خود کارباشد اسم مصدراست مانند:

گفتار بمعنی :گفتن ، خود کار است اما خواستار بمعنی خواهان برکنندهٔکار دلالت دارد.

۲ ـ باافزودن پسوند «گار» :

به ریشهٔ امر مانند **آمیزگار**

به ریشهٔ ماضی مانند **پروردگار**

به اسم مانند **خداوندگار**

یادآوری :

۱ ـ واژه **کردگار** خاص خدا (خالق) است و برای افراد صفت قرار نمی‌گیرد.

۲ ـ واژه **روزگار** معنی صفتی ندارد و تنها بر کثرت دلالت‌دارد

مثال :

«ملك از خردمندان جمال‌گیرد ودین از **پرهیزگاران**»

«گلستان سعدی»

۳ ـ باافزودن پسوندکار :

به‌اسم معنی مانند : **ستمکار**

به اسم ذات مانند : **آهنکار**

مثال :

«**خدمتکاران** قدیم را که قوت خدمت نمانده است اسباب مهیا دارد وخدمت درنخواهدکه دعای سحرگاه به ازخدمت بدرگاه»

«کلیات سعدی»

۴ ـ باافزودن پسوند «گر» :

به اسم معنی مانند : دادگر

به‌اسم ذات مانند : آهنگر

مثال :

« زیبایی درسراپای مخلوقات **جلوه‌گر** است»

(راشد «جمال وحکمت»)

«من‌دماغ **آمارگر** ندارم ، نمی توانم در این رقم حیرت انگیز اظهارعقیده‌ای کنم» .

(علی‌دشتی «سیری دردیوان شمس»)

یادآوری :

۱ـ پسوند های فاعلی «**کار**» و «**گار** » و «**گر**» که هر سه بیك معنی‌آمده‌اند برشغل‌وحرفه نیز دلالت دارند .

رفتگر ـ آموزگار ـ جوشکار .

۲ـ پسوندهای فاعلی کاروگار در اصل‌یکی بوده وبجای یکدیگر بدکار رفته‌اند

۲ـ **صفت مفعولی** : یااسم مفعول صفتی است‌که فعل برآن واقع شده‌باشد . صفت مفعولی‌که با افزودن «ه» غیرملفوظ به ریشهٔ ماضی فعل مورد نظر بنامی‌شود ، قیاسی‌است یعنی‌ازهمهٔ فعلها با قاعدهٔ مذکور ساخته گردد .

رفته (رفت+ه) ، گرفته (گرفت+ه) ، شنیده(شنید+ه)

مثال:

ما عاشق روی آن نگاریم زان **خسته** و زار و دلفگاریم

«حافظ»

یادآوری :

۱ـ گاه صفت مفعولی با حذف «ه» غیرملفوظ و یا بصورت مخفف بکاررود مانند :

کس اندر جهان کودکی **نارسید**
بدین شیر مردی و گردی ندید
«شاهنامه»

نارسید(نارسیده)

به‌دل پر ز کین شد به رخ پر ز چین
فرسته فرستاد زی شاه چین
«فردوسی»

فرسته مخفف فرستاده

همین‌واژه فرسته است‌که فریشته وفرشته شده است .

۲ــ صفت‌های مفعولی که از فعلهای لازم بنا شوند غالباً در حکم صفتهای‌فاعلی‌اند و برکنندهٔ کاردلالت دارند مانند:

نشسته ــ خوابیده ــ ایستاده (یعنی‌کسی‌که عمل نشستن وخوابیدن وایستادن ازاو سرزده است) .

۲ــ برخی‌ازصفت‌های مفعولی به‌جای اسم بکاررونـد مانند:

دیده : بمعنی‌چشم

خواسته : بمعنی‌مال و متاع

رشته چند معنی‌دارد.

۱ــ تکه‌های باریك خمیرکه درخوراکیها بکاربرند .

۲ــ نام مرض‌معروف به‌رشته (به‌زبان محلی پیوك) .

۳ــ نخ وریسمان وطناب.

نامزد : ۱ــ لشکری را گویند که بجهت مهمی وکاری بطـرفی روانه‌کنند.

۲ـ دختری که بعد ازچندگاه دیگر بخواهند .

(برهان‌قاطع)

ولی امروزه نامزد به پسرو دختری‌که بعد ازچندی باهم ازدواج خواهندکرد اطلاق میشود مانند:

پروین نامزدبهرام استویا بهرام نامزد پروین‌است .

رسته : بمعنی بازار

نوشته : بمعنی سرنوشت

کوفته : بمعنی نوعی‌غذا

ره‌آورد : بمعنی سوغات

صفت‌بسیط: صفتی است‌که یك جزء باشد مانند : نیك ـ خوب ـ زشت ـ پاك.

صفت‌مرکب: صفتی‌است‌که ازترکیب دویا چند جزء بدست‌آید صفت مرکب‌ترکیب می‌شود از:

دواسم : گلعذار ـ مه‌سیما ـ سنگدل ـ دریا دل

اسم‌وصفت : باحذف‌کسره موصوف : دل‌خوش . دلتنگ

اسم‌وصفت : با تقدیم و تأخیر صفت و موصوف : خیره دل ـ خجسته دیدار .

اسم‌مصدروصفت : نغزگفتار ـ بدکنش

تکرارصفت‌یا اسم: خم‌خم ـ گره درگره ـ رنگا رنگ ـ نگار اندر نگار

اسم‌واسم فاعل‌مرخم : سخن‌شنو ـ گوهربار ـ داستانسرا ـ مهرانگیز

یادآوری : ۱ـ پسوند «نده» در ترکیب اسم فاعل باکلمهٔ دیگر حذف گردد مانند :

دیرجوش ـ سخنگو ـ خودپرست

۲ـ بعضی‌ازاسم فاعلهای مرکب‌گاه به معنی صفت مفعولی‌آیند:

زرکوب ـ میخکوب ـ طـلا کوب ـ دسترس ـ پیشکش ـ دستکش

۳ـ بعض اسم فاعلهای مرکب،به‌جای‌اسم ابزار به‌کار می‌روند مانند :

دستکش ، دوربین

(دستکش‌چرمی ، دوربین‌عکاسی)

۴ـ واژه‌های مرکب اعم‌ازاسم یاصفت باید پیوسته (متصل) نوشته شوند مانند :

صاحبدل ـ گلاب ـ کاروانسرا

ولی‌اگر پیوسته نوشتن واژه‌های مرکب به زیبایی خط‌لطمه زند شایسته است جدا نوشته شوند .

قید واسم‌فاعل‌مرخم : دیرجوش ـ تندرو ـ پرگو ـ کمیاب ـ دوربین ـ نزدیك‌بین

ضمیرمشترك واسم فاعل‌مرخم : خودخواه ـ خودپرست ـ خودفروش

قیدواسم : دوردست ـ زیردست ـ پُرگل ـ پُرچین

ضمیر مشترك واسم : خویش‌کام ـ خودکام ـ خویشتن دوست

تقدیم صفت فاعلی براسم : لرزنده دل ـ درنده‌خو ـ ترسنده جان

اسم‌وصفت مفعولی: دلشکسته ـ سرگشته ـ شراب‌آلوده

اسم‌وصفت مفعولی مرخم: اشك‌آلود ـ ناز پرورد

تقدیم صفت‌مفعولی براسم : شکسته‌دل ـ خسته جان ـ آشفته‌حال

اسم‌وعدد : دورو ـ یك‌دل ـ صدزبان

اسم‌وحرف اضافه : ازدر

ازدر(لایق)

چندکلمه وحرف : دست‌کرده بکش ـ **نیزه‌بدست** ـ دست ودل‌باز

اسم و پیشوندها

پیشاوند الف نفی و ضد(۱): انوشه (جاودان) ـ امرداد (بیمرگ)

پیشوند ب (با) بخرد ـ بهوش ـ بنوا .

پیشوند «با» : باهوش ـ باهنر ـ باادب ـ بامحبت

پیشوند «بی» : بی‌هنر ، بی خرد ، بی دانش ، بی‌بر ، بی راه ، بی‌ادب

پیشوند «بل» : بلهوس ـ بلکامه

پیشوند «**پت**» و «**پد**» پدرام .

۱ـ الف‌نفی و ضد امروز فراموش شده است و اینگونه ترکیبها معمول بصورت‌جامد و بمعنی‌اسمی بکارمی‌روند .

پیشوند «دش» و «دژ» :

دشوار(۱)ـ دژ کام ـ دژ آهنگ ـ دژم ـ دژآگاه

یادآوری :

۱ـ واژه‌های : دشمن ، دشنام و دژخیم به صورت اسم‌بکار می‌روند نه صفت

۲ـ پیشوندهای «دش» و «دژ» بمعنی بد یا ناسزا درفارسی‌قدیم بکار رفته‌است وامروزه مورد استعمال ندارد .

پیشوند«فر» فرزان ـ فرزانه ـ فرزام

پیشوند «فرو» : فرومایه ـ فروتن ـ فرودست

پیشوند «هم» : همراه ـ هم پشت ـ همداستان

پیشوند «نا» «ن» : نامراد ـ نااهل ـ ناامید(نومید)

پیشوندهای «در» «بر» «فرا» باریشهٔ فعل:

درخور ـ برخوردار ـ فراخور

اسم وپسوندها :

پسوند «مند» : هوشمند ـ خردمند

پسوند«بان» : مهربان ـ نگهبان

پسوند «گین» (گن) : سهمگین ـ خشمگین ـ شرمگین

۱ـ سخت ، مرکب ازدش(=دژ، بد)+خوارپهلوی Dush-xvar = دشوار

«حاشیهٔ برهان قاطع»

پسوند «آگین» : مشك آگین ـ نوش‌آگین ـ زهر آگین ـ دردآگین

پسوند «کردار» : اینه‌کردار ـ حاتم‌کردار

پسوند «ور» : پهناور ـ دلاور ـ کینه‌ور ـ بارور ـ دانشور

پسوند «ناك» : خوابناك ـ دردناك ـ طربناك ـ غمناك ـ عیبناك ـ تابناك

پسوند «سان» : شیشه‌سان ـ دیگرسان ـ یکسان ـ فرشته‌سان

پسوند «آسا» : تگرگ‌آسا ـ گرگ‌آسا ـ سپهرآسا ـ صبح‌آسا

پسوند «گونه» : گلگونه ـ اینگونه ـ آنگونه ـ چگونه

پسوند «گون» : آبگون ـ مهتابگون ـ شبگون ـ نیلگون میگون ـ آسمانگون

پسوند «فام» : زنگارفام ـ گلفام ـ لعل فام

پسوند «دیس» ، «دیسه»، «دس»: حوردیس ـ فرخاردیس

پسوند «وش» یا «فش» خورشیدوش ـ حوروش ـ شیرفش

پسوند «سار» : سپیدسار ـ زیرکسار ـ سبکسار ـ شرمسار ـ نگونسار ـ دیوسار ـ خاکسار

پسوند «اومند» : حاجتومند ـ برومند ـ تنومند

یادآوری:

پساوند «اومند» پهلوی همان پساوند «مند» است که در بعضی آثار نویسندگان وشاعران قدیم دیده شده است

پسوند «مان» : پشیمان ـ شادمان (شادصفت‌است)

پسوند «سیر» : گرمسیر ـ سردسیر

پسوند «وان» : پلوان(=پلون) استرون (=سترون) مانند (=ون)(۱): استر)

پسوند «یار» : بختیار ـ دولتیار ـ هشیار

پسوند «وار» : پریوار ـ بهشت‌وار ـ بنده‌وار ـ شاهوار ـ سوگوار ـ بزرگوار

یادآوری: امروزه بجای **هوشوار و هشیوار** که در قدیم بکار می‌رفته هوشیارمی‌گوییم .

پسوند «اور» رنجور ـ گنجور ـ مزدور

پسوند «و» :(۲) جیغو ـ ریشو ـ ترسو ـ شکمو

پسوند «صفت» : پروانه‌صفت ـ لیلی‌صفت

پسوند «ایزه»(ایچه) و«ایز» : دوشیزه ـ پاکیزه ـ ساویز

پسوند«کی» (۳) یواشکی ، دزدکی ، آبکی

پسوند «جی» : میانجی ـ گوانجی

پسوندهای «ایزه = ایز» و «جی» تنها در این‌چندکلمه است.

۱ـ شبه مانند ونظیر .

۲ـ برعیب دلالت‌دارد وعامیانه است .

۳ـ این‌ترکیب‌عامیانه است و در دستور زبان پارسی جزو پسوندهای اسم مصدر ذکرشده است ولی بایادآوری استاد محترم‌آقای دکترضیاءالدین سجادی بهتراست‌که آنرا از پسوندهای صفت دانست .

صفت‌نسبی: صفتی است که کسی یا چیزی را به‌کسی یاچیزی یامحلی نسبت‌دهند و نشانه‌های‌آن بدینقرار است:

۱ـ ی : پسوند «ی» نسبت به آخر اسم خاص و ذات و معنی افزده گردد مانند:

تـهرانی، خانگی ، شیرازی ، غمی

در نسبت به ری، مرو (مرغ)، سگا، و طی (تی) گفته شده :

رازی ، مروزی ، سگزی ، مرغزی و تازی

یاد آوری :

الف ـ یای پسوند نسبت به‌اسم مفرد افزوده گردد . در بعض از کتابهای دستور نوشته شده که یای نسبت همواره بر آخر مفرد آید جز در واژه هـای : خسروانی ، پهلوانی ، کیانی ، کاویانی ، دشمنانی در بعضی این واژه ها نظیر دشمنانی و خسروانی می‌توان گفت که « ان » نشانهٔ جمع است و یای نسبت به‌جمع افزوده شـده است ولی « ان » در واژه های پهلوانی ، کیانی ، کاویانی نشانهٔ جمع نیست‌وبطورقطع علامت نسبت است وازباب تأکید «ی» نسبت به‌آخرکلمهٔ منسوب آمده

ب ـ یای پسوند نسبت در زبان پهلوی « ایك » (IK) بوده که بتدریج «ك» آن حذف شده است و تنها در چند واژه موجود است‌مانند:

تاریك، نزدیك، نازك

پ- یای پسوند نسبت در آخر اسم معنی و ذات گاه افاده صفت فاعلی کند مانند:

جنگی، کاری، کاهویی (فروشنده کاهو)، **لبویی** (لبو فروش)

ت- یای پسوند نسبت در آخر اسم معنی گاه افاده صفت مفعولی کند مانند :

نامهٔ **سفارشی** - بستهٔ **ارسالی** - پارچهٔ **انتخابی** سفارشی (سفارش شده) ، ارسالی (ارسال شده) ، انتخابی (انتخاب شده).

ث- یای پسوند نسبت درآخر مصدر افاده معنی لیاقت و شایستگی کندمانند : **کشتنی-سوختنی-دیدنی**

ج- یای پسوند نسبت در آخر اسمهای دال بر زمان افادهٔ معنی قید زمانی کند مانند:

صبحی- ظهری-شبی

چ- یای پسوند نسبت گاه به اسم جمع افزوده گردد مانند: **سپاهی-لشکری-آدمی**

ح- بعضی «یایی» را که برای تحبیب و تعظیم درآخر برخی کلمه‌ها (اسم وصفت) آمده نوعی « یای » نسبت دانسته‌اند مانند : فرزندی ، نور چشمی ، قبله‌گاهی ، استادی

این «یا» یای متکلم عربی‌است که به تقلید عربها

به‌آخر اسم و صفت افزوده شده و بدیهی است که باید بجای آن همان واژه «من» بکار رود و گفته شود :

فرزند من - نورچشم من - قبله‌گاه من - استادمن

خ- درنسبت به‌شهرهای ساری ، گنجه ، مهنه و دهلی گفته شده است .

ساروی ، گنجوی ، مهنوی ، دهلوی

درنسبت به‌شهر ساوه بجای ساوه‌یی گفته شده است ساوجی که «جی» معرب «گی» است

د- دراسمهای مختوم به «ه» غیر ملفوظ هنگام الحاق یای پسوند نسبت « ه » بدل به «گ» گردد مانند

خانه - خانگی - پرده - پردگی

اسمهای مختوم به « الف » و« واو » هنگام الحاق به‌یای پسوند نسبت «یای» واسطه‌گیرند

ابرقو، ابرقویی . فسا ، فسایی.

ذ- بکار بردن پسوند « چی » که ترکی است درنسبت به‌شهر وتعیین نوع شغل نا درست و پرهیز از آن واجب است

۲- **ین** : پسوند « ین » به‌آخراسم ذات ومعنی وقید افزوده گردد مانند :

غمین ، پشمین ، دوشین.

یاد آوری:

الف ـ پسوند نسبت « ین » را به صفتهای **به ، که ، مه ، کم، رام، راست، دروغ، نو** افزوده و گفته‌اند

بهین، کهین، مهین ، کمین (باپسوند«ه»کمینه)

رامین، راستین، دروغین، نوین:

ب ـ صفتهای نسبی با پسوند «ین» بصورت اسم‌نیز بکار می‌روند :

شیرین (معشوق و همسر خسرو پرویز پادشاه ساسانی)

رامین (نام عاشق ویس) **سیمین ـ زرین**

پوستین (نوعی جامه) **نوشین**

۳ـ**«ینه»:** پسوند «ینه» به‌آخر اسم وگاهی صفت وقیدافزوده گردد :

پشمینه ـ زرینه ـ دوشینه ـ دیرینه

۴ـ**«ه»** : پسوند نسبت «ه» به‌آخر اسم وترکیبهای عددی و گاه صفت افزوده گردد :

نژاده ـ همه‌ساله ـ تابستانه ـ دوروزه ـ پنج نفره

همشیره ـ خودکامه ـ شادمانه ـ جاودانه.

نژاد ، سال، تابستان اسم‌اند

دو روز ، پنج نفر عدد و معدودند

همشیر ـ خودکام ـ شادمان ـ جاودان ـ صفت‌اند

«ه» پسوند نسبت را به‌آخر اسم یا صفت جانشین اسم‌که به «ان» جمع بسته‌شده افزایند وگاه صفت

وگاه قید قرار گیرد مانند :

عاقلانه (عاقل+ان+ه)مردانه (مرد+ان+ه)،

زیرکانه (زیرك+ان+ه)

یادآوری :

الف- دو واژه **صبحانه و بیعانه** اسم اند و معنی صفتی ندارند.

ب- دوواژه **خوشبختانه و بدبختانه** تنها به‌صورت‌قید به کارمی‌روند .

۵- **«ان»:** پسوند نسبت «ان» بر نسبت فرزندی و وابستگی و نسبت مکانی‌وزمانی دلالت‌دارد .

الف- نسبت فرزندی ووابستگی مانند: **اردشیر بابکان** (اردشیر پسر بابك)

ب - نسبت مکانی مانند : **دیلمان** (سرزمین دیلم)

پ - نسبت زمانی‌مانند: **شامگاهان**(شامگاه+ان)

یادآوری :

«ان» درواژه‌های پهلوان ،کیان.

کاویان پسوند نسبت است نه نشانه‌جمع .

گاه برای‌تأکید پسوند نسبت«ی» نیز بدانها افزوده گردد مانند :

پهلوانی - کیانی - کاویانی

۶- **«گان»** : پسوند نسبت‌گان بر نسبت فرزندی و وابستگی و نسبت‌مکانی وزمانی دلالت دارد ودرآخراسم‌عام و

عددتنها برای نسبت است .

الف ـ نسبت فرزندی مانند : **گودرزگشوادگان**

ب ـ نسبت زمانی مانند : **مهرگان ـ تیرگان**

پ ـ نسبت مکانی مانند : **گلپایگان ـ آذرابادگان ـ** (آذربایجان)

ت ـ تنها برای نسبت مانند :

بازرگان(بازارگان)، رایگان(۱) شایگان (۲) یگان ـ دوگان ـ صدگان

گاه پسوند نسبت «**ه**» نیز بر آخر «گان» افزوده گرددمانند :

جداگانه ـ شش‌گانه ـ دهگانه ـ دوگانه

صفت‌مطلق(عادی) : کلمه‌یی است که بدون داشتن نشانه‌یی خاص ، برای اسمی صفت قرارگیرد مانند :

خوب ـ بزرگ ـ تلخ ـ زرد ـ سفید ـ دانا

صفت‌تفضیلی(برتر) : صفتی است که وسیلهٔ آن موصوف با یك یا چند فرد همنوع خود سنجیده شود . هرگاه به آخر انواع‌صفتها پسوند «**تر**» افزوده‌گردد صفت‌تفضیلی (برتر) بنا شود مانند :

پروین ازمهشید **زیباتر**است .

کارون‌ازهمهٔ رودهای ایران **پرآب‌تر** است

۱ـ مفت‌وارزان ـ منسوب به‌راه

۲ـ لایق‌به‌شاه ـ منسوب به‌شاه

یادآوری :

الف ـ صفتهای : **به** ، **که** ، **مه** ، **کم** ، **بیش** بدون پسوند «تر» صفت تفضیلی قرارگیرند

هرسو مرو جولان کنان چابك سواره **بیش** ازاین
از کف برون رفته عنان مپسند ما را **بیش** ازاین
«جامی»

ب ـ در صفت تفضیلی شرط است که صفت شایسته ترجیح و تفضیل باشد بنابراین ترکیب مرده‌تر کشته‌تر یاکورترولال‌تر نادرست‌است

افزودن پسوند «تر» به‌آخر صفتهای تفضیلی عربی که در زبان پارسی مورد استعمال دارند نادرست است‌مانند:

اولادارشدتر ـ مرداعلم‌ترکه بایدگفته شود :
اولادارشد ـ مرد اعلم

پ ـ متمم صفت تفضیلی معمولا با حرف «از» یا «تا» و «که» بمعنی«از» آید مانند :

لعلت **از** شهد و شکر نیکوتر است
رویت‌ازشمس‌وقمر نیکوتراست
«عطار»

به‌که زنده شوم ز تخت به زیر
تا شوم بسته در میان دو شیر
«هفت پیکر نظامی»

اگر پیل زوری وگر شیر چنگ
به نزدیك من صلح بهتر **که** جنگ
«سعدی»

ت ـ بترمخففصفت تفضیلی بدتراست

بتر زآنم که خواهی گفتن آنی
که دانم عیب من چون من ندانی
«گلستان»

صفت عالی (برترین): صفتی است که برتری موصوف را برافراد همنوع وهمجنس خود بیان کند و غالباً پیش از موصوف آید. نشانهٔ آن پسوند «ترین» است که به آخر صفت عادی افزوده گردد مانند:

بزرگترین شهر ایران تهران است.

اگر متمم صفت عالی مفرد باشد کسرهٔ آن حذف گردد مانند:

بزرگترین دانشمند ایران بوعلی سیناست

اما اگر متمم جمع باشد کسره به آخر صفت افزوده شود مانند:

بزرگترین شاعران ایران سعدی است

امروزه ترکیب صفت عالی را بیشتر با واژه‌های «یکی از» و بدون افزودن کسره به صفت بکار برند و پیداست اسمی که بعد از صفت عالی آید همیشه باید جمع باشد و مفرد آوردن آن نادرست است

مانند: یکی‌از بهترین‌کارها معلمی‌است .

ابن‌سینا یکی ازبزرگترین دانشمندان ایران‌است

روش مذکوردر نظم‌ونثر کم رواج داشته است

صفت‌متساوی (برابر):صفتی است که با واژه‌های : اندازه ، همچند ، بقدر و چندان آید و دو موصوف را بیك اندازه وصف‌کند مانند :

مینو باندازه منیژه زیباست

اصفهان همانقدرتماشایی است که شیراز است

صفت‌افراطی: صفتی است که علاوه بر بیان کیفیت مقدار را نیز تعیین‌کند .

هرگاه یکی از واژه‌های : بسیار ـ سخت ـ خیلی نیك ـ پاك ـ زیاده ـ فراوان ، پیش از صفت آید صفت افراطی بنا شود مانند :

فرید **بسیارباهوش** است . بهرام خیلی **بیباك** است .

یاد آوری :

الف‌ـ صفت بعد ازموصوف آید وحرکت آخر موصوف کسره (زیر) است وگاه پیش از موصوف که در اینصورت حرکت کسره حذف‌گردد مانند:

مردخوب‌ـ زن‌دانا‌ـ پیرمرد‌ـزیباگل:

ب ـ ازتقدیم و تأخیر صفت وموصوف‌گاه صفتی مرکب بدست آید مانند :

پ- صفت همیشه‌مفرداست وجمع بسته‌نمی‌شود مانند:

دختر زیبا ـ دختران زیبا

اما بزرگان سخن گاه بر خلاف قیاس با موصوف جمع صفت را هم جمع آورده‌اند:

شدند آن **جوانان آزادگان**

به‌دست کسی ناسزا رایگان

«فردوسی»

هرگاه صفت جای موصوف نشیند و در حکم موصوف باشد جمع بسته گردد مانند :

خوبان روزگار ـ دلفریبان جهان ـ دانشمندان ایران

ت-صفتهای‌مثبت درصورت لزوم باواژه « نا » منفی گردند مانند :

جوانمرد ـ **نا جوانمرد**. پایدار ـ **نا پایدار** : پرهیزگار ـ **ناپرهیزگار**.

ث-هرگاه موصوف مضاف قرار گیرد صفت را پیش از مضاف الیه آرند مانند :

دانشجویان **شرافتمند** دانشگاه مایهٔ سر بلندی کشوراند

ج- چون درزبان پارسی مذکر ومؤنث وجود ندارد بنابراین صفت برای همگان یکسان است وآوردن صفت مؤنث برای‌موصوف مؤنث به تقلید زبان عربی نادرست است و این رسم متأخران بوده، بدیهی است‌که باید ترك‌گردد.

زن خوب ، مرد خوب ، مرد محترم ، بانوی محترم

چ- ضمیرمنفصل نیزگاه موصوف قرارگیرد مانند:

خبری ده ، خبری ده، تو کجایی ، توکجایی؟
من غمخواره ترا ام **تو خونخواره** کرایی؟
« نظامی گنجوی »

ح ـ هرگاه موصوف به های غیر ملفوظ یا «الف» یا « واو» ختم شده باشد حرکت کسرهٔ آن به یای واسطه داده شود مانند:
خانهٔ بزرگ (خانه‌ی بزرگ) ـ **افسانهٔ جاودان** (افسانه‌ی ـ جاودان) ـ **عصای گوهر نشان ـ بانوی گرامی**
هرگاه یای جزو کلمه محذوف باشد ظاهرگردد مانند:
موی سیاه، همای بلندپرواز

خ ـ بعض صفتها میان صفت و قید مشترك‌اند (در بخش قید گفته خواهد شد)

« درخاتمه »

درخاتمه این بخش یاد آوری می‌گرددکه در تجزیه صفت نکته‌های زیر باید مورد توجه قرار گیرد :

۱ـ نوع صفت
۲ـ صفت جامد است یا مشتق
۳ـ صفت بسیط است یا مرکب
۴ـ صفت قیاسی است یاسماعی

بخش چهارم

« عدد »

صفت شمارشی

عدد (صفت‌شمارشی)

عدد ـ آنست که شماره یا ترتیب یا مقدار معدود را بیان کند و برچهار قسم است :

۱ـ عدد اصلی ۲ ـ عدد ترتیبی (وصفی) ۳ ـ عدد کسری ۴ ـ عدد توزیعی

۱ـ عداصلی ـ عددهای اصلی بیست کلمه است ازاینقرار :

یك (۱) ، دو (۲) ، سه (۳) ، چهار (۴) ، پنج (۵) ، شش (۶) ، هفت (۷) ، هشت (۸) ، نه (۹) ، ده (۱۰) ، بیست (۲۰) ، سی (۳۰) ، چهل (۴۰) ، پنجاه (۵۰) ، شصت (۶۰) ، هفتاد (۷۰) ، هشتاد (۸۰) ، نود (۹۰) ، صد (۱۰۰) ، هزار (۱۰۰۰).

عددهای دیگر از ترکیب آنها بوجود می‌آید .

ازیازده تا نوزده عددکوچکتر را پیش‌ازعدد بزرگترخوانندمانند:

دوازده (۲ ، ۱۰) پانزده (۵ ، ۱۰) هفده (هفت ، ده) هیجده (هشت ، ده) نوزده (نه ، ده)

گاهی به ضرورت عدد بزرگتر مقدم آورده شود مانند :

ده و دو هزار آنکه خویش من اند

شب و روز بر پای پیش من اند

«فردوسی»

ازبیست تا صد ونود ونه عدد کوچکتررا با واو عطف پس ازعدد

بزرگتر خوانند مانند :

بیست و پنج (۲۵)، چهل وهشت (۴۸) ، هفتاد وپنج (۷۵)، صدو پنجاه و شش (۱۵۶)

بدانگه که بد سال **پنجاه و هشت**

جوان بودم و چون جوانی گذشت

«فردوسی»

گاهی بهضرورت عدد کوچکتر را مقدم آورند مانند :

سه و بیست سال ازدر بارگاه پراکنده گشتند یکسر سپاه

«فردوسی»

از دویست (۲۰۰) به بالا عدد کوچکتر پیش از عدد بزرگتر آید مانند :

دویست (دوصد) ، سیصد[۱](سهصد) پانصد (پنج صد)

عمرت چه **دوصد** بودچه **سیصد** چه هزار

زین کهنه سرا برون برندت ناچار

« خیام »

در صورتی‌که عدد چند رقمی باشد به‌ترتیب از راست‌به‌چپ، اول عدد بزرگ ، بعد کوچك وپس از آن کوچکتر آید و « واو » عطف در میانشان قرارگیرد مانند : هزار و دویست وپنجاه وپنج

یاد آوری :

الف : اسمی که بعد از عدد آید معدود نامیده شود مانند:

---

۱ ــ در زبان پهلوی تیرست ــ به‌کسراول = تری‌ست (= سه‌صدسیصد)

سه دختر، پنج سیب، ده کتاب

واژه‌های : دختر، سیب ، کتاب معدوداند.

گاهی به‌ضرورت شعری معدود پیش ازعدد آید مانند:

مرا **سالیان شصت** برسرگذشت که با نامداران برفتم به دشت

«فردوسی»

ب : امروزه معدود عدد اصلی راهمیشه مفرد و بعد از عدد آورند و در صورتی که جاندار باشد فعل آن نیز غالباً جمع‌آورده شود.

دیروز **ده نفر دانشجو** به دانشکده **آمدند**

پ : در قدیم گاهی معدود را جمع‌آورده‌اند بخصوص درواژه‌های مرکب ازعدد ومعدود مانند :

سه‌خواهران (سه خواهر) **چهار ارکان** (چهاررکن) ، **شش جهات** (شش جهت) **هفت مردان** (هفت‌مرد)

ت : هر گاه معدود نکره باشد میتوان آنرا پیش از عدد آورد مانند :

تنی چند از یاران به مسافرت رفتند

گاهی یای نکره در آخر عدد یك و معدود هر دو افزوده شده مانند :

یکی نره‌گوری بزد بر درخت که درچنگ او پرمرغی نسخت

«فردوسی»

ث : اعداد را به ها جمع بندند مانند:

صدها ـ هزارها ـ میلیونها ـ میلیاردها .

«هزار» و «هفت» را به «ها» و «ان» هر دو جمع بندند

سالار کیست پس چو ازین **هفتان** هر یك موکل است به کاری بر

« ناصرخسرو »

به مژگان سیه کردی **هزاران** رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت **هزاران** درد بر چینم

« حافظ شیرازی »

«چهار» و «هردو» به «چهاران» و «هردوان» جمع بسته شود بدون آنکه در معنی آن تفاوتی پیش آید

برآن بیست از ما **چهاران** بسیم اگر باز مانیم از این نا کسیم

«فردوسی»

بر او زیبا تر آمد زر و دیبا که بی آن **هردوان** خود بود زیبا

« ویس و رامین »

عدد مرکب از دو جزء مانند ده هزار ، هزار هزار ، سی کرور، صد میلیون ، بهنگام جمع ، نشانهٔ جمع (ها و ا ن) به آخر جزء اول افزوده گردد ده ها هزار ، هزاران هزار ، سی ها کرور ، صد ها میلیون .

و نیز جایز است که بندرت به جزء دوم افزوده شود: صد هزارها، صد هزاران .

عدد های مرکب مانند : یازده ، دوازده فقط به « ها » جمع بسته شوند .

ج : هرگاه معدود مشکوك میان دو یا چند عدد باشد همیشه از عدد کوچکتر بیان کنند .

یا وفا یا خبر وصل تـو یا مرگ رقیب
بود آیا که فلك زین **دو سه** کاری بکند
«حافظ»

چ : معدود را گاهی با حرف «از» بکار برند.

دگر **صد هزار از گهر** دار تیغ زپیش وپس خود همی تاخت میغ
«اسدی»

ح : از یك تا نه را یکان (یگان) ، از ده تا صد را **دهگان** و از صد تا هزار را **صدگان** گویند . (گان پسوند نسبت است)

د : واژهٔ « چند » عدد نا معلوم را می‌رساند

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌یی **چند** بر آمیز به دشنامی **چند**

«چندان» و «چندین» هم در مقدار غیر معین بکاررود.

گل بیند **چندان** و سخن بیند **چندان**
چندان‌که به‌گلزار ندیده است سمن زار
«منوچهری دامغانی»

واژه «اند» نیز عددی مبهم است از سه تا نه را رساند

ازپس خویشم کشیدی برامید سالیان پنجـاه یا پنجاه و **اند**
« ناصرخسرو »

با افزودن پسوند تصغیر « ك » به آخر واژه « اند » صفت مـطلق اندك بنا شود :

به آخر لفظ اندك یای نکره افزایند وگویند **اندکی**

خ : درقرن اخیر یکدسته الفاظ قرار دادی مناسب معدود متداول

گردیده که میان صفت شمارشی ومعدود (موصوف) می‌آید و با عدد در حکم صفت مرکب است افزوده‌گردد مانند:

(تن) برای انسان

(نفر) برای انسان و شتر

(رأس) برای گاو وگوسفند

(قبضه) برای شمشیر و تفنگ

(عراده) برای توپ و تانک

(قطار) برای دسته‌های شتر . برای شتر مهار نیز بکار رود

(فروند) برای هواپیما وکشتی

(زنجیر) برای فیل

(حلقه) برای انگشتری وچاه

(رشته) برای مروارید وقنات

(قلاده) برای سگ وشیر و ببر وپلنگ

(طاقه) برای شال

(قواره) برای پارچهٔ لباس

(عدد) برای ظرف

(دست) برای هرشش عدد ظرف هم جنس

(جفت) برای کفش و جوراب و دستکش

(دوجین) برای هربستهٔ دوازده‌تایی

(استکان و فنجان) برای چای وشیر وقهوه

(جلد) برای کتاب

(قطعه) برای زمین

(دست) برای لباس دوخته

(نیم دست) برای هر سه عدد ظرف هم جنس

(قرص) برای نان‌گرد

(دستگاه) برای اتومبیل وکارخانه وچلچراغ

(پارچه) برای ده

(عدل) برای بسته‌های پنبه و برنج

(باب) برای خانه ودکان

(دانگ) در مورد تقسیم بندی ملك

(تخته) برای فرش و تشك ولحاف وپتو

(اصله) برای درخت و تیر وچوب

(بقچه) برای نخ

(کلافه) برای ریسمان و نخهای بافتنی

(کیلو، تن، من، سیر، مثقال، قیراط، خروار، گرم وغیره)

برای توزین

(فرسنگ ـ کیلومتر ـ میل) برای مسافت

پیشینیان تنها چند واژه آورده‌اند مانند:

گون، گونه، ره، من، فرسنگ، جریب

هر دم **هزار گونه** ریاضت به لب رسید

چند از تعلل مگر و انتظار بوك

« ظهیرفاریابی »

د ـ کلمهٔ **«تا»** بمعنی فرد وواحد پس از عدد آید و در ترکیب آن با عددهای یك (۱) و دو (۲) صفت مطلق بنا شود

زان **دو تا** زلف که چون قدبنفشه است مرا
پشت‌چون لاله **دو تا** جامعه چوگل **یکتا** بین
«نظامی گنجوی»

هرگاه کلمهٔ **بار** با عدد اصلی آید افادهٔ تکرار کند مانند:
یک‌بار ، ده‌بار

گاهی بجای بار ، دفعه و مرتبه که دو کلمهٔ عربی است بکار رود مانند : **دو دفعه ـ شش مرتبه**

۲ـ **عدد ترتیبی** (وصفی) : آنست که مرتبهٔ معدود را بیان کند نشانهٔ عدد ترتیبی لفظ « **اُم** » و « **اُمین** » است که به آخر عدد اصلی افزایند .

یاد آوری :

الف ـ معدود عددهای ترتیبی گاه پیش از عدد و گاه پس از آن آید مانند :

دوم روزهنگام‌بانگ خروس ببندیم بر کوههٔ پیل کوس
«فردوسی»

روشنی بر **دفتر چارم** بریز کافتاب‌از**چرخ چارم**کرد خیز
« مولانا مولوی »

عدد ترتیبی با پسوند «ام» پیش وبعد ازمعدود و با پسوند «امین» پیش از معدود آیدمانند :

روزسوم،سومین‌روز_دفترچارم، چارم‌دفتر ،چهارمین‌دفتر

ب ـ گاهی معدود به قرینه حذف‌گردد مانند:

چهارم (موضوع) کز وکودکان داشت خرد
غم خرد را خرد نتوان شمرد
«فردوسی»

پـ شاعران ونویسندگان **نخست و نخستین** رابجای **یکم و دیگر و دو دیگر و سه دیگر** را بجای **دوم‌وسوم** بکار برده‌اند:

و **دیگر** که گنجم وفا دار نیست
همان رنج راکس خریدار نیست
«فردوسی»

سه دیگر منازی به ننگ ونبرد
که ننگ و نبرد آورد رنج و درد
«فردوسی»

نخستین باده کاندرجام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
«عراقی»

نیایش کنان شد سروتن‌بشست به پیش جهاندار آمد **نخست**
«فردوسی»

ت : به‌آخر عدد «سی» (۳۰) لفظ «ام» افزایند و گویند « سی‌ام » تا با «سیم» (سوم) اشتباه نشود .

۳ـ **عدد کسری** ـ صفتی‌است‌که‌پاره‌یی ازعدد درست را بیان‌کند مانند **ده‌یك** ، **صدیك**که امروزه به صورت عدد ترتیبی بالفظ «ام» بکار برند وگویند **یکدهم** ، **یکصدم** .

۴ ـ **عدد توزیعی** ـ عبارت است ازدوعدد مکررکه معدود رابطور مساوی بخش کند مانند:

ده ده ـ صد صد ـ چهار چهار

عدد توزیعی را گاهی با « تا » وگاهی با « به » آورند و گاه با پسوند «گان»

چهار تا چهار تا ـ سه به سه ـ دو به دو

یگان یگان ـ هزارگان .

ز هر سو گران سر بر افراختند

یکان و دوگان سوی او تاختند

«فردوسی»

« در خانه »

در تجزیه صفت عددی (شمارشی) به‌این نکات باید توجه‌شود.

نوع آن :

۱ ـ عدد اصلی است

۲ ـ عدد ترتیبی (وصفی) است

۳ ـ عدد کسری است

۴ ـ عدد توزیعی است

بخش پنجم

«کنایه»

کنایه

کنایه :کنایه‌کلمه‌یی است‌که معنی آن پوشیده وشناختش محتاج قرینه باشد و شامل : ۱ ـ ضمیر ۲ ـ اشاره ۳ ـ ضمیر وصفت استفهامی (پرسشی) ۴ ـ ضمیروصفت مبهم، است.

۱ ـ **ضمیر(جانشین)**: کلمه‌یی است‌که مرجع معین دارد وبرای رفع تکراراسم جای آنرا می‌گیرد:

۱ ـ ضمیرشخصی ۲ ـ ضمیز مشترك

۱ ـ ضمیر شخصی ضمیری است که برگوینده و شنونده و غایب دلالت دارد.

ضمیریا مفرد است یا جمع

ضمیرشخصی شش صیغه دارد

اول شخص مفرد وجمع (گوینده)

دوم شخص مفرد وجمع (شنونده)

سوم شخص مفرد وجمع (غایب)

ضمیر شخصی بردوقسم است:

۱ ـ **ضمیر منفصل** (گسسته) ۲ ـ**ضمیز متصل** (پیوسته)

۱ ـ **ضمیز منفصل** (گسسته) : آنست‌که تنها به‌کارمی‌رودوشش صیغه‌دارد.

من اول شخص مفرد **ما** اول شخص جمع

تو دوم شخص مفرد **شما** دوم شخص جمع

او ـ وی سوم شخص مفرد **ایشان** سوم شخص جمع

«اوشان» (ایشان) لفظی درست است که تنها در بعض لهجه‌ها مورد استعمال دارد .

یادآوری :

الف : با اینکه **ما** ، **شما و ایشان** خود جمع‌اند وجمع بستن آنها ضرورت ندارد ولی درمکالمه ، آنها را جمع بندند وگویند **ماها** ، **شماها** درافغانستان گویند **«مایان** ، **شمایان»** درقدیم **«ما و شما و ایشان»** را جمع می بسته‌اند:

قوم را گفتم : چونید **شمایان** به نبید

همه گفتند: صواب‌است صواب‌است‌صواب

«فرخی سیستانی»

ولی این ضمیرها بیشتر به«ها» جمع بسته‌شوند :

گفت سلطان امتحان خواهم درین

کز **شماها** کیست در دعوی گزین

«مثنوی مولوی»

«درعرف آنها وماها ، دیگر، سرای وخانه تقریباً مترادف شده‌اند»

«یادداشتهای محمدقزوینی»

ب ـ تمام حالتهای اسم بر ضمیر منفصل جاری است یعنی ضمیر منفصل فاعل یا مسند الیه ، مفعول ، مضاف الیه و به ندرت منادا قرار می گیرد .

حالت فاعلی یا مسندالیهی :

من برسر آتشم شب و روز آن نرگس آبدار چون است ؟
«نظامی گنجوی»

حالت مفعولی:

مفعول بیواسطه :

مرا شکسته بخوانی . چرا شکسته نباشم
تنم چنان که تودیدی . دلم چنان که تودانی
«نظامی»

(مرا ، ترا ، ورا ووی‌را مخفف (من‌را ، تورا ، اورا) هستند

مفعول بواسطه(باواسطه)

بیا در ساز **باما** پیشتر زانك **زتو** خوبی شود و **زمن** جوانی
«نظامی»

حالت اضافی

گفتم: مگر **دلدارمن** با من وفاداری کند .
کی بود کس‌را این گمان کو این جفا کاری کند
«نظامی»

حالت ندا :

همدمی می‌گفت با من دی در اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
«نظامی»

ضمیر مضاف قرار نمی‌گیرد ولی موصوف واقع می‌گردد :

خبری‌ده ، خبری‌ده ، توکجایی، توکجایی؟
منِ غمخواره ترا ام توِ خونخواره کرایی ؟
«نظامی»

پ ـ گاهی ضمیررا با ضمیری دیگرمؤکدکنند:

۲ـ **ضمیرمتصل** (پیوسته) : آنست‌که به کلمهٔ دیگر پیوندد و تنها به‌کار نرود .

ضمیرمتصل شش‌صیغه داردو بردوقسم‌است :

۱ـ ضمیرمتصل فاعلی ۲ـ ضمیر متصل مفعولی واضافی

۱ـ ضمیرهای متصل فاعلی که مخصوص فعل‌اند ودربنای فعل‌بکار می‌روند عبارت‌انداز :

مـمن	**یم**ـما	اول شخص‌مفرد وجمع
یـتو	**ید**ـشما	دوم‌شخص مفرد وجمع
دـاو	**ند**ـایشان	سوم شخص مفرد وجمع

می‌روم	می‌رویم
می‌روی	می‌روید
می‌رود	می‌روند

ضمیرمتصل‌فاعلی«م» مفعول ومضاف‌الیه نیزقرار می‌گیرد

۲ـ ضمیرهای متصل مفعولی و اضافی‌که مفعول و مضاف الیه قرار می‌گیرند عبارتند از :

مـمن	**مان**ـما	اول‌شخص مفرد وجمع
تـتو	**تان**ـشما	دوم شخص مفرد و جمع
شـاو ـوی	**شان**ـایشان	سوم‌شخص‌مفرد وجمع

ضمیرهای متصل مفعولی‌واضافی‌به «اسم» و «فعل» و«حرف» هرسه می‌پیوندند:

به‌فعل :

نه شیخ می‌دهدم توبه ونه پیر مغان می
زبس‌که توبه‌شکستم، زبس‌که‌توبه‌نمودم
« یغمای جندقی »

می دهدم : می‌دهد مرا

به‌اسم وکلمه‌های دیگر :

حالت مفعولی :

مده ای رفیق پندم که نظر بر او فکندم
تو میان ما ندانی که چه می رود نهانی
«سعدی»

پندم : پند مرا

حالت اضافی :

کارم زغمت به‌جـان رسیدست فریاد بر آسمان رسیدست
« نظامی »

کارم ، کار من . غمت : غم تو

یادآوری :

الف ـ اسمهای مختوم به«الف» و«واو» هنگام الحاق به‌ضمیرهای پیوسته وگسسته یای واسطه می‌گیرند مانند:

دعای من، دعایم. گیسوی‌تو، گیسویت. پای‌او، پایش.

واژه‌های مختوم به اُ « aw » در الحاق به‌ضمیر « الف » واسطه گیرند .

دلدار که گفتا به تو ام دل نگران است
گو می‌رسم اینك به‌سلامت نگران باش
«حافظ»

تو ام ـ تو مرا

اسمهای مختوم به های غیر ملفوظ هنگام الحاق به ضمیر گسسته یای‌واسطه وگاه پیوستن به‌ضمیرهای مفرد پیوسته الف واسطه می گیرند

خانهٔ من (خانه‌ی من) ، خانهٔ شما ، خانهٔ او
خانه‌ام ، خانه‌ات ، خانه‌اش

ب ـ ضمیرهای پیوسته وقتی به‌فعل یا ضمیر یاحرف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون به‌اسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافی .

پ ـ برای احترام و بزرگداشت بجـای ضمیر مفرد جمع آورده شـود :

ایشان شنیدند ، بجای او شنید
شما رفتید بجای تو رفتی

ضمیر «ما» را در این موارد بجای من بکار برند:

- اگرگوینده پادشاه یا شخص مهمی باشد .
- اگرگوینده شاعر یا نویسنده باشد .
- اگرگوینده نماینده طبقه‌یی خاص باشد .
- اگرگوینده نسبت به‌مخاطب خود را حقیراحساس‌کند .

۲ ـ ضمیر مشترك (ضمیر نفس) : ضمیری است که همیشه یك صورت دارد و میان شش صیغه ضمیر شخصی مشترك است وصیغه‌های آن

عبارت‌اند از :

خود ـ خویش ـ خویشتن

من خود گفتم	ما خود گفتیم
توخود گفتی	شما خود گفتید
اوخود گفت	ایشان خودگفتند

ضمیر مشترك ، فاعل یا مسندالیه ، مفعول، مضاف و مضاف الیه قرار می‌گیرد:

حالت فاعلی یا مسند الیهی :

ترك دنیا بمردم آموزند خویشتن‌سیم وغله اندوزند

«سعدی»

حالت مفعولی :

گر یك‌شبی ز چشم تو **خود را** نهان کنیم

چون روز روز روشن است که فردا چه میکنی

«پروین اعتصامی»

ای که دایم به **خویش** مغروری گر ترا عشق نیست معذوری

«حافظ»

حالت اضافی

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من‌خودبه‌چشم **خویشتن** دیدم‌که جانم‌می‌رود

«سعدی»

یادآوری :

الف ـ ضمیرهای متصل (پیوسته) م، ت ، ش ، مان ، تان ، شان

به‌ضمیر«خود» پیوندند ولی به خویش و خویشتن نپیوندند:

اتصال ضمیر متصل به‌ضمیر مشترك خود برای تأکید است :

روی بنما و وجود **خودم** از یاد ببر

خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

«حافظ»

ب ـ کلمهٔ خود هرگاه به معنی شخص و ذات آید مانند اسم به‌کار رود :

ز **خود** بهتری، جوی و فرصت شمار

که با چون خودی گم کنی روزگار

پ ـ خویش ، هرگاه به معنی «قوم» به‌کار رود اسم است و جمع بسته شود :

قوم و خویش ، خویشان و کسان

امروز مها : **خویش** ز بیگانه ندانیم

مستیم بدانسان که ره خانه ندانیم

«میرزا حبیب خراسانی»

ت ـ ضمیر مشترك خود وخویشتن با واژه‌های دیگر ترکیب‌گردد و صفت فاعلی مرکب بنا شود : خود پرست . خویشتن دوست ، خودکام بیخود .

ث ـ ضمیرمشترك «خود» در زبان عامیانه به «خودها» جمع بسته شود و غالباً «ه» از «ها» حذف‌گردد.

خودامون گفتیم (خودهامان گفتیم)

جمع آن بندرت در زبان فصیح دیده شده است.

«کافران تخت پادشاه **خودها** را بر سر چاه نهاده‌اند »

«قندیه»

اشاره : آن است‌که کسی یا چیزی یا جایی را باکلمه‌های «این» و «آن» نشان دهند.

«این» نشانهٔ اشاره به‌نزدیك و«آن» نشانهٔ اشاره به‌دور است .

اشاره بر دو نوع است :

۱ــ صفت اشاره

۲ــ ضمیر اشاره

۱ ـ صفت اشاره : هرگاه واژه‌های « این » و« آن » با اسم بیایند صفت اشاره‌اند مانند:

اگر **آن** طایر قدسی ز درم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

«حافظ»

موی به تلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن **این** پشت گوژ

«سعدی»

هرگاه پیش از « آن » و « این » حرف « از » آید و مرجعی نیز موجود نباشد « آن » و « این » صفت‌اند برای موصوفهای محذوف مانند جهت ، قبیل ، نوع و طور

از **آن** به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که‌آتشی‌که نمیردهمیشه دردل‌ماست

«حافظ»

از آن : از آن جهت

صفت اشاره پیش ازموصوف آید و همیشه مفرد است .

این کتاب را بمن بدهید . موصوف مفرد است

این کتابها را بمن بدهید . موصوف جمع است

۲ ـ ضمیر اشاره : « این » و « آن » هرگاه بجای اسم نشینند و مرجع داشته باشند ضمیر اشاره‌اند .

لبت شکر بمستان داد وچشمت می بمیخواران

منم کز غایت حرمان نه با **آنم** نه با **اینم**

آن و این مرجعشان لب و چشم است

ضمیر اشاره جمع بسته شود . جاندار را معمولا به « ان » و غیر جاندار را به «ها» جمع بندند .

این ـ اینان ـ اینها

آن ـ آنان ـ آنها

آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

«حافظ»

هرگاه مرجع ضمیر انسان باشد او ، و غیر انسان باشد آن بکار رود :

پرویز را دیدم **به او** گفتم

کتاب روی میز است **آن را** بردار

ضمیر اشاره مانندضمیرشخصی فاعل‌یامسندالیه ومفعول‌ومضاف‌الیه واقع‌گردد .

حالت فاعلی یا مسندالیهی

آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
«حافظ»

حالت مفعولی :

بدان کار ده کو نجوید ستم
نه **آن را** که‌افزون‌پذیرد درم
«حافظ»

من ندانستم از اول‌که تو بی مهرو وفائی
عهد نابستن **ازآن** به‌که ببندی و نپائی
«سعدی»

حالت اضافی :

غلام همت **آنم** که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
«حافظ»

یادآوری :

الف ـ «این» بر سرواژه های ، شب ، روز ، سال ، به صورت ام به‌کار رفته‌است .

امشب ، امسال ، امروز

ت ـ «این» و «آن» گاهی با «هم» ترکیب می‌گردندکه علاوه بروصف معنی تأکید هم‌ازآن مفهوم می‌شود:

همین کتاب را بردار. به **همان** دوست بگو بیاید.

«همین» و «همان» گاهی از ادوات تشبیه‌اند که در این صورت در جمله عیناً تکرار می‌شوند :

کس از چرخ گردان نیابد امان
بزرگش **همان** است و خردش **همان**

گاهی «همان» برای تأکید و حصر است .

نگر تا چه کاری **همان** بدروی سخن هرچه گویی **همان** بشنوی

«فردوسی»

گاهی «همان» به‌معنی همچنان و همچنین بکار رفته

ز گیتی مبیناد جز کام خویش نبشته بر ایوانها نام خویش
همان دوده و لشکر و کشورش **همان** خسروی قامت و منظرش

«فردوسی»

گاهی همان به‌معنی گویی و پنداری در شك و تردید بکار رفته

دلزن **همان** دیو را هست جای ز گفتار باشند جوینده رای

«فردوسی»

پ ـ «ك» تصغیر را گاهی به‌آخر «ان» و «این» افزوده ، اینك و «آنك» و مخفف آنرا «نك» گفته‌اند.

گر به بطلان است دعوی کردنم **نك** نهادم سر ببر از گردنم

«مولوی»

آنك : امروزه مورد استعمال ندارد

ت ـ « **این**» و «**آن**» گاهی به «**چند**» پیوندند .

چندان ، چندین

چندان که گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان
«حافظ»

ث ـ «**این**» و «**آن**» گاهی به «**چون**» پیوندند و بصورت مخفف «**چنین**» و «**چنان**» بکار روند .

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی
که‌حال ما نه **چنین** بودی‌ار **چنان** بودی
«حافظ»

ج ـ «این» و «آن» هرگاه باهم آیند ومرجع نداشته باشند بمعنی کسی یاچیزی ضمیرمبهم‌اند :

اگرمقصودتوجان است رخ‌بنما وجان بستان
وگر قصد دگر داری من **این و آن** نمی‌دانم
«عراقی»

این‌وآن = هیچ‌چیز

د ـ کلمهٔ «ان» اسم است هرگاه به‌این معانی آید :

۱ ـ به معنی «مال» آید ومالکیت وتعلق را رساند وگاهی پیش‌از آن حرف «از»آید :

این‌کتاب **آن**‌من‌است ، یعنی‌این‌کتاب مال‌من‌است
این‌قلم از **آن** فرشته‌است یعنی این **قلم**‌مال فرشته است

۲ ـ بمعنی نمك وچاشنی و حالت وکیفیتی از زیبایی که احساس کردنی است ووصف‌کردنی نیست .

شاهد آن نیست‌که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که **آنی** دارد
«حافظ»

۳ـ به معنی وقت ولحظه آیدو به این معنی عربی است نه پارسی
هرآن را بایدغنیمت شمرد ، یعنی هر لحظه را بایدغنیمت شمرد .

۳ـ **ضمیر وصفت استفهامی**- (پرسشی) : واژه‌های استفهامی که بر پرسش دلالت دارند یاضمیر اند یاصفت .

۱ـ ضمیر استفهامی(پرسشی) : کلمه‌یی است که پرسش را رساند و مانند ضمیر شخصی جای اسم نشیند بدینقرار :

که ، دراشخاص ، **که** رفت؟

«که» به «ان» جمع بسته شود و چون در قدیم « **Kay** » با یای مجهول تلفظ می شده است در جمع آنرا «کیان»گویند . در زبان عامه «کیها» گفته شود .

ضمیر پرسشی«که» ممکن است فاعل(مسندالیه) ، مفعول ومضاف الیه قرارگیرد.

حالت فاعلی :

که گفتت؛ برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

«فردوسی»

حالت مفعولی :

برو معالجهٔ خود کن ای نصیحت‌گو
شراب شاهد وشیرین **کرا** (که‌را) زیانی داد؟

«حافظ»

حالت اضافی:

کتاب **که** بود؟

چه : دراشیاء

یارب کجاست محرم رازی که یك زمان
دل شرح آن دهدکه **چه**گفت و **چها** شنید

«چه» پرسشی به «ها» جمع بسته شود ودرزبان عامه چیها گفته‌شود

سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق گل به‌مادیدی **چها** کرد
«حافظ»

ضمیر پرسشی «چه» ممکن است مسندالیه ، مفعول یا مضاف الیه قرارگیرد .

حالت مسندالیهی :

چهبودت ؟که ازجان بریدی امید بلرزیدی ازتاب هیبت چو بید
«سعدی»

حالت مفعولی :

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال
باکه گویم‌که دراین پرده **چه ها**می‌بینم
«حافظ»

به‌چهمشغول کنم دیده و دل راکه مدام
دل ترا می طلبد دیده ترا می جوید
«حافظ»

حالت اضافی

صدای**چه** بود؟

«چه» و«که»هرگاه‌به‌فعل«است»پیوندندگویند «چیست؟ ،کیست؟ »

«**کجا** » و «**کو**»

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده **کجا** ؟ شمع آفتاب کجا ؟
«حافظ»

ضمیر پرسشی «کجا» به «ها» جمع بسته شود .

کجاها را گشتی؟

ضمیر پرسشی «کجا» مفعول قرار می‌گیرد.

مفعول بیواسطه :

کجاها را دیدی ؟

مفعول بواسطه

صلاح کار کجا و من خراب کجا ؟

ببین تفاوت ره از **کجا** ست تا به **کجا**

«حافظ»

پیشینیان «کجا»را بجای «که» موصول وبمعنی «جایی‌که» ، هرجا بکار برده‌اند .

کجا = که

کسی‌را **کجا** چون توکهتر بود ز دشمن بترسد سبکسر بود

«فردوسی»

کجا = هرجا

به ایران همه خوبی ازداد اوست **کجا** هست مردم‌همه‌یاد اوست

«فردوسی»

«کو»

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌یی

بنشسته و می گفت که کوکوکوکو ؟

منسوب به «خیام»

«کی» بمعنی « چه‌وقت » در زمان

کی تواند هر دلی اسرار جانان داشتن
سر جانان همچنان مستور و پنهان داشتن؟
« نظامی گنجوی »

«**چند**» درمقدار و زمان

درمقدار :

غم تو **چند** خورم وانده تو **چند** برم ؟
نخورم تا نخوری و نبرم تا نبری
«فرخی سیستانی»

درزمان :

تا **چند** براین کنگره چون مرغ توان بود
یك روز نگه کن که بر این کنگره خشتیم

«**چون**» و«**چسان**» در چگونگی

شادان بچه باشم ؟ که ندارم شادی
غم**چون** نخورم ؟که خون من غم خورد است
« نظامی گنجوی»

من و اندیشهٔ مدح تو باد از این هوس شرمم
چسان پرد مگس جایی که ریزد بال و پرعنقا
«هاتف»

«**کدام**» در تردید

مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
در عرصه خیال که آمد ؟ **کدام** رفت ؟
«حافظ»

«کدام» به «ها» جمع بسته شود.

کدامها را دیدی ؟ به کدامها گفتی ؟

«کدام» گاه مسندالیه و مفعول ومضاف الیه قرارگیرد.

حالت مسندالیهی

کدام بود ؟

حالت مفعولی :

مفعول بیواسطه

کدام را می‌گویی ؟

مفعول بواسطه	مضاف الیه
ازکدام بردارم ؟	کتاب کدام را می‌گویی

« **مگر** » و « **هیچ** » درانکار

مگر امسال زهر خانه عزیزی گم شد ؟

تاشد ازحسرت‌وغم روزهمه چون‌شب تار

«فرخی سیستانی»

هیچ می‌گنجد که فرمانم کنی؟

درد من بینی و درمانم کنی

«نظامی»

« **چرا** »(چه + را = برای)

ای آنکه همه مراد مایی

چندین به خلاف ما **چرایی**؟

«نظامی گنجوی»

«چرا» بمعنی علت وسبب نیزآید.

بیا که با تو بگویم غم ملالت دل
چرا که بی‌تو ندارم مجال گفت و شنید
«حافظ»

۲ ـ صفت استفهامی (پرسشی) : واژه‌های استفهامی هرگاه با اسم آیند، و ازچگونگی یا مقدار ، یاجنس یا مکان، یا زمان، یانسبت اسم پرسش‌کنند صفت استفهامی‌اند بدینقرار :

چه :

تو معشوقی، ندانم این **چه بازی** است ؟
که هر دم دیگری بر ما گزینی
«نظامی»

چگونه (مرکب ازچه + گونه)
ما بی تو اینچنین تو بی ما **چگونه**یی؟

کو :

کو عمر که داد عیش بستانم از او ؟
کو وصل که درد هجر بنشانم از او ؟
«خاقانی شروانی»

هیچ :

هیچ کافر در دیار کفر با مردم کند ؟
آنچه باخلق خدا آن نامسلمان می‌کند؟
«سعدی»

کدام :

کو صبر ، **کدام** دل ، چه میگویی تو ؟
یك قطرهٔ خون است و هزار اندیشه
«خاقانی شروانی»

کدامین (مرکب ازکدام + ین پسوند نسبت)
دل از حـجلهٔ صبر بگریختست
عروس از **کدامین** دیار آورم ؟
«نظامی گنجوی»

چند :

چند از این خشم ؟ جز از خشم رهی دیگر گیر
چند از این ناز ؟ جز از ناز طریقی بگزین
«فرخی سیستانی»

یاد آوری :
صفتهای استفهامی (پرسشی) همیشه پیش از موصوف آید.

۴ـ **ضمیر وصفت‌مبهم** : واژه هایی که به ابهام و بطور نامعین بر کسی یا چیزی و یا نوع و شماره و کیفیتی دلالت کنند یا ضمیراند یا صفت .

۱ ـ **ضمیر مبهم**ـ کلمه‌یی‌است‌که مانند ضمیر شخصی جای اسم نشیند وبطور ابهام کسی یا چیزی را بیان کند بدینقرار :

کس ، کسی :

نکته‌ها رفت و شـکایت **کس** نکرد
جانب حرمت فـرو نگذاشتیم
«حافظ»

کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر بماند همیشه جوان
«فردوسی»

ضمیر «کس» را به « ان » جمع بندند و در قدیم هرگاه به معنی فرستاده وخدمتگزار بکار می‌رفته به«ها» جمع بسته می‌شده است. ضمیر «کس» فاعل (مسندالیه) ، مفعول ومضاف الیه قرار گیرد.

حالت فاعلی :

کسان که در رمضان چنگ می‌شکستندی
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
«سعدی»

حالت مفعولی :

همه **کس را** به تو این میل نباشد که مراست
کافتابی تو و کوتاه نظر مرغ شب است
«سعدی»

غم‌دل **به کس** نگویم که‌بگفت رنگ‌ورویم
تو به صورتم نگه کن کـه سرایرم بدانی
«سعدی»

حالت اضافی :

زیان**کسان** از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
«فردوسی»

همه :

همـه بیمار نوازان و مسیحا نفسند
مدد روح به بیمار مگر باز دهید
« خاقانی »

«همه» به «ان» جمع بسته شود:

تا که این گلبن اقبال شود بار آور

اعتماد **همگان** بر کرم معبود است

«کمال الدین اسمعیل»

ضمیر«همه» مسندالیه (فاعل)، مفعول ومضاف الیه قرار گیرد.

مسندالیه :

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

«گلستان»

مفعول بواسطه :

همه درخورد وصال تو و من از**همه** کم

همه حیران جمال تو و من از**همه** بیش

«مجمر اصفهانی»

مفعول بیواسطه:

با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش

کو مجالی که سراسر **همه** تقریر کنم ؟

«حافظ»

مضاف الیه :

دشمنان را که چنین سوخته دارندم دوست

راه بدهید و به روی **همه** در بگشایید

«خاقانی»

هم : بمعنی یکدیگر

دهان تنگ آن دلبر وجود است و عدم با **هم**
که‌هست ونیست دروصفش کجا وکو وکیف وکم
«امامی»

یکی:

یکی، پرسید از آن گمگشته فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند
«سعدی»

دیگری ـ دگری

دیگری از نظرم گر برود باکی نیست
تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو
« اوحدی مراغه‌یی »

یکی،گم‌شود**دیگر** آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای
«فردوسی»

جمع «دیگر» و «دگر» دیگران و دگران است

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
«حافظ»

یکدیگر و همدیگر ضمیر دوجانبه یا متقابل و ازضمیرهای‌مبهم مرکب‌اند.

زاتصال این دوجان با **یکدگر** می رسد از غیبشان جان دگر
«مولوی»

فلان :

شیوهٔ حور و پری گر چه لطیف است ولی
خوبی آنست و لطافت که **فلانی** دارد

«حافظ»

«فلان» به «ان» جمع بسته شود « فلانان » و در تداول به « ها »

«فلانها»

فلان و بهمان:

هر بزرگی که به‌فضل و به هنر گشت بزرگ
نشود خرد به بد گفتن **بهمان و فلان**

« فرخی سیستانی »

«فلان و بهمان» به «ان» جمع بسته شود : «فلانان و بهمانان»

این و آن :

اگر مقصود تو جان است رخ بنما و جان بستان
و گر قصد دگر داری من **این و آن** نمی دانم

«عراقی»

چیز :

هر **چیز** بشکند زبها اوفتد و لیك
دل را بها و قدر بود تا شکسته است

«رنجی»

«برخی»

برخی را شوق کتب دانش نیست.

بعضی ـ بعض:

بعضی به‌تماشای جهان خرم وخشنود

۲ـ **صفت مبهم**: صفتی است که چگونگی یا شماره یا نوع موصوف را به ابهام بیان کند بدینقرار :

همه :

همه دشمنی از تو دیدم و لیکن
نگویم که تو دوستی را نشایی

«فرخی سیستانی»

دگر ـ دیگر :

هرشب اندیشهٔ **دیگر** کنم و رأی **دگر**
که من ازدست تو فردا بروم جای **دگر**

«سعدی»

هر :

هر کسی را سرچیزی و تمنای کسی است
ما بغیر از تو نداریم تمنای دگر

«سعدی»

هیچ :

به **هیچ** یار مده خاطر و به **هیچ** دیار
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

«سعدی»

کلمه «هیچ» گاهی به جای «ی» نکره بکار می‌رود :

گر فریدون شود به نعمت ومال
بی هنر را به هیچکس مشمار

هیچکس = کسی

چند :

به چنگ آمدش **چند** گونه گهر
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر

«فردوسی»

چندان (چند+ان)، چندین (چند+این).

به‌بدخواه تو باد **چندان** زیان که از قیصر آمد به ایرانیان

«فردوسی»

اند :

عدد سالهای عمرش باد همچو تاریخ پانصدوسی **واند**

«انوری»

اندك :

اندك اثر آبله برد و رخ یار
گویی که به نرگس است گل کرده نگار

«مسعود سعد سلمان»

بس- بسا - بسی:

به روز نیك کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که به روز تو آرزو مند است

«رودکی»

۱- «الف» در «بسا» الف کثرت است که گاه به موصوف نیز افزوده گردد مانند بسا روزگارا

۲- «ی» در «بسی» یای نکره است .

یاد آوری :

واژه‌های مبهم ، هر ، کس ، اند ، هیچ ، دیگری (= دگـری)

چند، بس ، همه ، فلان ، بهمان، هم ، همگان ، همگی ، جمله، برخی بعضی ، ساده (بسیط) و واژه های مبهم ، چندان ، چندین ، یکدیگر (یکدگر) همدیگر ، هیچکس ، همه‌کس ، هر کس ، هیـچیك ، این یك، آن یك ، مرکب هستند.

« در خاتمه »

در خاتمه این بخش یادآورد می‌گردد که :

ازکنایه آنچه ضمیر است احکام ضمیر (اسم) و آنچه صفت است احکام صفت بر آن جاری است .

بخش ششم

«قید»

«قید»

قید کلمه‌یی است که در معنی صفت ، فعل یا قید دیگر تصرف می‌کند و آنها را به زمان ومکان وحالت ومقدار مقید می‌سازد وازارکان اصلی جمله است مانند :

فرشته **بسیار** زیباست .

بهرام **خندان** رفت .

ممکن است یك جمله دارای چندقید باشد مانند:

دیروز بهرام دردانشکده **خوب** صحبت کرد .

ممکن است قیدی قیددیگر بهمراه داشته باشد مانند :

امروز پروین **بسیار تند** می‌رفت .

قیدبردوگونه است.

۱ـ قیدمختص ۲ـ قیدمشترك

۱ـ **قید مختص** ـ واژه‌هایی که همیشه قیداند قید مختص نامیده می‌شوندمانند:

هنوز ، هرگز، همیشه ، ناگاه ، خوشبختانه ، بدبختانه

یادآوری :

درشاهنامهٔ فردوسی هنوز به صورت «هنیز» (به‌قلب) و «نوز» به ـ صورت مخفف بکاررفته است .

کسی‌راکه درویش‌باشد **هنیز** ز گنج نهاده ببخشم چیز

«فردوسی»

امروزه هنیز مطلقاً مورد استعمال ندارد .

بدو گفت «منذر» که ای سرفراز

به فرهنگ **نوزت** نیامد نیاز

« فردوسی»

نوزمخفف به‌ضرورت شعری‌بکاررود .

۲ـ **قید مشترك** ـ واژه هائی‌که‌گاهی قید وگاهی‌گونه دیگری ازکلمه قرارگیرند قیدمشترك نامیده می‌شوند مانند :

راست ، پاك ، بتندی ، عاقلانه

شب نخواهم شدن‌که پیش رخش شمع بر **عاشقانه** می‌سوزد

قید چه مختص‌چه مشترك گونه‌های مختلف‌دارد بدینقرار:

قیدزمان: صبحگاهان، بامدادان ، پیوسته ، گاهی،ناگاه، ناگهان ، همواره ، همیشه ، دیر ، دم به دم ، **زود ، دردم ،اکنون** (کنون‌مخففاکنون) ، **چاشت ، دیروز، دیشب**(دی)، **امروز،پریروز** (پریر) ، **پریشب** (پرندوش) ، **بیهنگام ، بهنگام** ، **پسین، پیشین ، نیمروز ، فردا ، ایدون ، اینك ، دوشین ، دوشینه ، دمادم ، شبانه ، روزانه، همیدون ،هنوز، بزودی، هیچگاه ،هیچوقت، همه‌گاه ، گاهگاهی ، بارها ، پیش ، پیشتر ، امسال ، پارسال ، پارینه ، دیرباز، پیرانه سر**: نیمه‌شب.

یادآوری :

دراین‌بیت بامدادان به‌صورت اسم جمع بسته شده‌است .

آخرین کرت سه‌ماه آن پهلوان خوان نهادش **بامدادان** و شبان «مولوی»

بامداد + ان (نشانهٔ جمع)

این‌واژه‌های عربی‌درزبان پارسی به‌صورت قیدزمان بکاررو ند .

حال (حالا ، حالی) اتفاقاً ـ دایم ـ احیاناً ـ الساعه ـ فوراً ـ بعداً ـ قبلا تدریجاً ـ عنقریب ـ ابداً ـ من‌بعد ـ مادام ـ الان ـ دایماً ـ بغتةً

قیدمکان :

پس ، پیش ، نزد ، بالا، پایین، برابر، نزدیك، زبر ،زیر ، چپ ، راست ، درون ، اندرون ، بیرون ، فرا ، دور ، فرو ، اینجا ، آنجا ، کجا ، همه جا ، هرجا ، تنها ، کنار ، میانه ، رویاروی ، گرداگرد ، ایدر (اینجا) **، روی ، فرود ، درمیان ، واپس، تنگ** (بمعنی‌نزدیك) **پس‌پشت، روبه‌رو، چهره به‌چهره**

این‌واژه‌های عربی‌درزبان پارسی به‌صورت قیدمکان بکاررو ند:

فوق ـ تحت ـ یمین ـ یسار ـ خارج ـ محاذی ـ بعد ـ عقب ـ داخل .

قید مقدار :

اندك ـ اندکی ، کم ـ کمی، کمتر ـ چند، چندان ، چندین، این‌اندازه ، اینقدر، بقدری، چه‌اندازه ، بس، بسا، بسی، بیش، بیشتر، پاك ، کمابیش، سراسر، یکسر ، لختی ، همه ، برخی ، هیچ ، جوبه‌جو، فراوان ، خیلی(خیل«عربی» + ی) **پر، افزون ،**

لخت‌لخت، چشمه‌به‌چشمه ، کوه تاکوه ، نکته به نکته ، مو به‌مو، همسنگ ، بسیار.

این‌واژه‌های عربی درزبان پارسی به صورت قیدبکاررو ند :

تقریباً ـ تخمیناً ـ کثیر ـ قلیل ـ کلا ـ کلیةً ـ کلی ـ جزء ـ زیاده ـ من‌حیث‌المجموع .

قیدنفی :

نه ـ هیچ ـ خیر ـ هرگز ـ نی ـ نی‌نی ـ بهیچ‌رو ـ به هیچوجه ـ هیچگاه ـ نخیر ـ بهیچ‌سان

این‌واژه‌های عربی درپارسی به صورت قید بکار روند :

اصلا ـ ابداً ـ مطلقاً ـ حاشا وکلاً

قیدحالت وچگونگی:

خوب، نیك، راست، درست ، تند ، کند، آهسته ، خندان شادان ، نالان ، پیاده ، سواره ، سربسته، نهفته، عاقلانه ، مردانه، آشکار، پنهان ، مردوار ، دیوانه وار ،گران ، ارزان ، پرسان پرسان ، لنگ لنگان ، افتان و خیزان ، نشسته ، ایستاده ، دو روزه ، همه‌ساله نیزه بدست وجز آن.

یاد آوری :

۱ـ صفت‌چه جامد ومشتق ، چه بسیط ومرکب‌هرگاه متمم اسم‌قرار گیرد صفت است واگرکیفیت وحالت‌فعل‌را بیان‌کند قید . مانند:

مرد**سواره** ، سواره چون‌حالت‌اسم را بیان‌می‌کند صفت است .

پرویز **سواره** رفت ، سواره چون حـالت فعل را بیان می‌کند قید است .

۲ـ هرگاه برسر اسم واسم مصدریایی‌که باصفت جامد بنا می‌شود حرف با (به) افزوده‌گردد بصورت قیددرآید مانند: **بخیره ، بتنهایی بدرد ، براستی، بدرستی ، بتندی ، بآهستگی ، بکندی.**

یکی‌نامه سوی برادر **بدرد** نبشت و سخنها همه یادکرد

«فردوسی»

بایی‌که دربنای قیدبکار می‌رود متصل به‌کلمه نوشته می‌شود .

او **بتندی** گذشت . فرشته **بآهستگی** سخن می‌گفت :

این‌واژه‌های عربی درزبان پارسی بصورت قیدحالت وکیفیت مورد استعمال دارند .

عالماً ـ عامداً ـ صراحة ـ عنفاً ـ قهراً ـ شفاهاً ـ کتباً ـ معجلاً ـ سهواً ـ عمداً ـ قصداً ـ غفلةً ـ سراً ـ جهراً ـ فقط

قید ترتیب :

نخست ، یکان‌یکان ، فوج فوج ، دسته دسته ، سرانجام ، سرآغاز ، یکباره ، دوباره ، باز ، پیاپی، دمادم ، دربدر

این‌واژه‌های عربی‌درفارسی بصورت‌قید بکاررونـد .

اولا ، ثانیاً ، ثالثاً ، واحداً ، بعد واحد ، بعدها

قید تأکید وایجاب:

بلی، بچشم ، آری ، بی‌گمان، بلکه ، بی‌گفتگو، بدرستی راستی ، ناچار، هرآینه، بی‌چون‌وچرا ، نیز ، بی‌چون‌وچند :

این واژه‌های عربی بصورت قیدهای تأکید و ایجاب در پارسی به‌کاررو ند:

حتماً ـ البته ـ مسلماً ـ واقعاً ـ لاجرم ـ لابد ـ یقیناً ـ جداً مطمئناً بل ـ قطعاً ـ یقین .

قید شرط :

هرگاه ـ هروقت

قید تکرار و تجدید :

دوباره ـ دگر ـ دیگر ـ دیگر بار ـ باز

قیداستثناء :

مگر ـ جزکه ـ بغیر ـ وگرنه ـ الا ـ سوی ـ غیر.

کلمه‌های الا ـ غیر ـ سوی ـ عربی‌هستند

قید استفهام :

برای‌چه ـ آیا ـ مگر ـ چون ـ چسان ـ کی ـ تاکی تاچند

چرا ـ چه‌مایه ـ کدام ـ چطور ـ چگونه .

قیدشك وگمان :

بوکه ، شاید ، نگر ، گویی ، گویا ، گفتی ، پنداری

قید سوگند :

بخدا ـ بجان ـ خدارا ـ برای‌خدا

قید تشبیه :

چونین ـ چنانچون

قید تمنا :

کاشکی ـ کاش (کاج) ـ ای کاش ـ ایا بشود.

یادآوری :

قید نیزچون کلمه‌های دیگر هم بصورت بسیط وهم بطور مرکب مورد استعمال دارد .

قیدهای بسیط مانند :

همیشه ـ هرگز ـ هنوز ـ چون ـ دیر ـ زود

قیدهای مرکب مانند :

چنانچون ـ هیچوقت ـ هرگاه ـ پیرانه سر ـ همه‌روزه .

«در خاتمه»

درخاتمه این بخش یادآورمی‌گرددکه در تجزیه قیدها این نکته‌ها باید رعایت گردد :

۱ـ چه نوع قیدی‌است .

۲ـ مختص‌است یا مشترك

۳ـ بسیط است یا مرکب

بخش هفتم

«حرف»

«حرف»

حرف کلمه‌یی است که معنی ومفهوم مستقلی ندارد و برای پیوستن اجزای جمله ویا ارتباط جمله‌ها به‌یکدیگر به‌کار می‌رود.

چند دسته حرف وجود دارد بدینقرار:

۱ ـ حرف اضافه (پیشین) :کلمه‌یی است که پیش ازاسم یا ضمیر یاعبارتی می‌آید وآنرا مفعول بواسطه قرار می‌دهد.

مشهور ترین حروف اضافه که هر یك مورد استعمال خاص و معانی گوناگون دارد عبارت‌انداز:

الف : حرفهای اضافه ساده (بسیط)

به ـ با ـ از ـ بی ـ بر ـ تا ـ دیر ـ اندر ـ نزد ـ پیش ـ پس ـ جلو ـ بالا ـ سو ـ پهلو ـ دنبال ـ کنار ـ زیر ـ زبر ـ برای ـ میان ـ زی ـ پی

ـ : حرفهای اضافه مرکب :

بدون ، ازبرای ، ازبهر ، درباره ، بکردار ، ازپی، درپی بگرد، دربر، ازدنبال، درکنار، درباب، درلب، ازپس، درنزد، ازروی

۱ ـ اندر، درون . اندرون به‌معنی «در» به‌کار رفته‌اند

۲ ـ «با»، «بی» ، «بر» که بصورت «اپا» ، «ابی» ، «ابر» بکاررفته است درپهلوی:

«اپاء (Apâk) ، «اپی» (Avi یا Apêو Avê)، اپر (Apar) بوده .

۳ ـ واژه‌هایی که میان اسم‌وقید وحرف اضافه (پیشین) مشترك‌اند هرگاه‌به‌اسم اضافه‌گردند یعنی‌آخرشان‌کسره‌گیرد از حروف اضافه‌اند اما گاه‌ممکن است‌که یکی ازاین واژه‌ها درحالت اضافه باشد وکسره گیرد که البته دراینصورت حرف اضافه نیست مانند:

تا توانی **درون** کس مخراش کاندرین راه خارها باشد

«سعدی»

«درون» دراین بیت اسم است ومضاف

۴ ـ تکرار حروف اضافه در آثـار پیشینیان غالباً برای تأکید بوده است وامروزه معمول نیست.

۵ ـگاه حرف اضافه حذف‌گردد:

که از تو نیاید به جانم گزند نه آنکس‌که برمن‌بودارجمند

«فردوسی»

یعنی : نه برآنکس

حرف ربط (پیوند) : کلمه‌یی است‌که دوکلمه یا دو جمله را بیکدیگر پیوند دهد.

حرفهای پیوندی (ربطی) یاساده (بسیط) یا مرکب‌اند.

۱ ـ حرفهای پیوندی ساده (بسیط) عبارت انداز:

یا ، مگر ، و ، نه، چون ، چه ، پس ، تا ، هم، نیز، زیرا. باری ،آخر، بلکه ، اما ، لیکن ، که

یادآوری :

۱ ـ تلفظ «واو» عطف درمکالمه و در میان کلمه‌ها وجمله‌هاما نند ضمه (O=) است ولی‌گاه آ نرا بفتح (Va=) تلفظ‌کنند.

درآغاز مصراع :

و دیگر که گنجم وفا دار نیست
همان رنج را کس خریدار نیست
«فردوسی»

درمیان مصراع بضرورت شعر

بر آمد وراه بیابان‌گرفت سپه‌رارهاکرد وخودجان‌گرفت
«فردوسی»

۲ ـ امروزه بجای واو عطف بیشتر «بند» (ویرگول) بکار برند درقدیم نیزحذف واو عطف‌گاه معمول بوده است .

دل بخردان داشت ـ مغزروان نشست کیان ـ فره موبدان
«فردوسی»

۳ ـ گاه میان معطوف و معطوف علیه بضرورت فاصله می‌افتد :

تن و خواسته زیر فرمان تست سر ارجمندان**وجان**آن تست
«فردوسی»

۴ ـ فرق میان عطف وربط اینست‌که :

الف : عطف دو یا چندکلمه را بهم پیوند می‌دهد که در جمله از نظرمقام وحالت یکی هستند ابروبادو مه وخورشید وفلك درکارند

ب : ارتباط معنوی در جمله‌های معطوف مستقیم است و نیازی به بیان علت وتفسیر جمله‌ها نیست واز نظر زمانی نیز افعال‌یکی هستند:

من و اسب شبدیز وشمشیر تیز نگیرم فریب و ندارم گریز

«فردوسی»

ج : جمله دوم نتیجه جمله اول است

پرویز کوشید وموفق شد.

۲ ـ حروف پیوندی (ربط) مرکب مانند:

بنابراین ـ هرچند ـ اگرچه (بمعنی هرچند) ـ زیراکه ـ چندانکه ـ همینکه ـ همانا ـ تا اینکه ـ وقتیکه ـ وانگهی ـ اگرچند (بمعنی هرچند)

۳ ـ حرف شرط :

اگر ـ ار ـ تا

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

بهخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

«حافظ»

تا نگرید طفل کی نوشد لبن

تا نگرید ابر کی خندد چمن

«مولوی»

چنگ بنواز و بساز **ار** نبود عود چه باك

آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

«حافظ»

۴ ـ حرف موصول : آنست که قسمتی از جمله را بهقسمت دیگر پیوند دهد وعبارت است از **که و چه**

که :

آن بت **که** همیشه با رخ زردم از او

درمانم نیست ، هست ایـن دردم از او

پیش از **که** موصول غالباً این کلمه‌ها یا مشابه آنها می‌آید:

این :

اینکه توداری قیامت است نه قامت

«سعدی»

هر:

هـر که آمد عمارتی نـو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت

«سعدی»

چنان :

ترا چنان که تویی هر نظر کجا بیند

بقدر بینش خود هر کسی کند ادراك

«حافظ»

آن :

آن را که میسر نشود صبر و قناعت

باید که ببندد کمر خدمت و طاعت

«سعدی»

پیشینیان کجا را بمعنی که بکار برده‌اند:

همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است
چنان **کجا** (که) صفت روشنی نصیب بهار
«عنصری»

چه :

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

یادآوردی:

فرق میان **که و چه** موصول با **که و چه** ربط اینست که ، که و چه موصول قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوندد ولی **که و چه** ربط جمله‌یی را به جملهٔ دیگر. وحرف «چه» به‌صورت تکرارآید:

حرف نشانه : حرفی است‌که برای تعیین مقام کلمه در جمله بکار رود وعبارتست‌از:

۱ ــ **را** علامت مفعول بیواسطه مانند:

کتاب را خریدم

یادآوری :

حرف «را» هرگاه بمعنی یکی از حروف اضافه (پیشین) آید حرف نشانه نیست

۲ ــ کسره‌یی‌که به آخرمضاف یا موصوف افزوده‌گردد:

باغ بزرگ حسین تماشایی است

باغ ، موصوف است

کتاب پروین روی میزاست

کتاب مضاف است

«در خاتمه»

درخاتمه این بخش یاد آور می‌گردد کـه در تجزیه حروف این نکات را باید درنظرداشت :

۱ ـ چه نوع حرفی است

۲ ـ ساده (بسیط) است یا مرکب

بخش هشتم

اصوات «آواها»

اصوات (آواها)

آواها (اصوات)کلمه‌هایی هستند که بر درد و شادی و تحسین و ندا و تحذیر و تنبیه و حز آن دلالت دارند و بیان کنندهٔ حالات روحی گوینده می‌باشند بدینقرار:

درندا :

ای ـ ایا ـ یا ـ الای والف‌نداکه به آخر کلمه پیوندد .

درتحسین :

به‌به ـ آفرین ـ زهی ـ خهی ـ خوب ـ تبارك‌الله(۱) ـ بارك‌الله(۲) خه‌خه ـ اینت ـ بنامیزد(بنام‌ایزد) زهی ـ زه ـ زه ـ حبذا (۳) ـ ماشاءالله(۴) احسنت(۵) ـ احسن ـ بخ‌بخ ـ مرحبا(۶) ـ لوحش‌الله(۷)

واژه‌های تبارك‌الله، بارك‌الله،حبذا ـ ماشاءالله ـ احسنت ـ احسن ـ مرحبا ـ لوحش‌الله ـ تعالی‌الله ، عربی هستند .

---

۱ ـ بفتح را : پاك وبزرگ شد خدا

۲ ـ بفتح «را» و«کاف» خدا مبارك‌کند وبرکت دهد

۳ ـ مرکب از«حب» (فعل) و «ذا» (اسم اشاره) خوشا .

۴ ـ آنچه خدا بخواهد.

۵ ـ یعنی خوب‌کردی درفارسی بمعنی مرحبا وآفرین

۶ ـ یعنی فراخ شدن درعربی برای خوش آمدن مهمان بکاربرند

۷ ـ دراصل (لااوحشه‌الله) بوده یعنی وحشت ندهد او را خدا

در افسوس :

افسوس ، ـ دریغ ـ وای ـ اوخ ـ آه ـ آخ ـ حیف ـ ای داد ـ فریاد ـ بدا ـ تف ـ تفو ـ اوف ـ داد ـ آه آه ـ فسوسا ـ ای وای ـ ویحك ـ هیهات ـ حسرتا ـ اف.

یادآوری:

۱ ـ گاهی الفی که الف(۱) تحسر و تأسف و ندبه نامیده شود به آخر بعضی ازاصوات افزایند مانند:

دریغا ـ حسرتا ـ دردا.

دریغا ! حسرتا ـ دردا ! کزین جوی
بخواهـد رفت آب زندگانـی

۲ ـ واژه‌های : ویحك (۱) ، هیهات (۲) ، حسرتا ، اف (۴) . عربی هستند .

در تعجب :

وه، خوشا، عجبا، عجب، خنك، شگفتا ، چه‌خوب، چقدرعالی وه‌وه ، انوشه، ای‌شگفتا، الله‌اکبر، نعوذبالله (۵) ، الله‌الله، خرما

یادآوری:

«الف» درواژه‌های خوشا ، خرما ، شگفتا ، عجبا ... الف تکثیر وتفخیم وتعجب است.

---

۱ ـ درعربی نیز نظیر این الف بصورت «آ» و «اه» مورداستعمال‌دارد که درفارسی نیزبکار رود مانند : وانفسا : واویلا ، واویلاه

۲ ـ رحمت برتو

۳ ـ دورباد .

۴ ـ دلتنگی وبیزاری.

۵ ـ پناه می‌بریم به خدا

کلمه‌های عجب ، عجبا ، الله اکبر ، الله الله ، نعوذبالله ، یاللعجب عربی هستند .

در تنبیه و تحذیر:

هلا، هین،هان،زینهار(زنهار) ، هشدار، خاموش،خبردار الا، هله، مبادا، امان، پرهیز، نگر ، هی، هی‌هی ، هان وهان.

یادآوری:

۱ ـ آواها (اصوات) چون ازاجزای اصلی‌جمله شمرده نمی‌شوند درجمله مقامی ندارند.

۲ ـ بعداز اصوات نشانه تعجب (!) می‌گذارند.

۳ ـ واژه‌هایی‌که به تقلید از طبیعت ساخته می‌شوند ومبین‌صدای حیوان یا شیئی هستند اسم‌اند نه اصوات بمعنی و مفهوم الفاظی کـه بر تحسین ، شادی تعجب وغیره دلالت دارند مانند :

جیك جیك ـ صدای‌گنجشك

میومیو ـ صدای‌گربه

چکاچاك ـ صدای شمشیرها وگرزهاکه درپی هم زنند.

تق‌تق ـ صدای‌کوبیدن میخ ودر وغیره

عوعو ـ صدای سگ

واق‌واق ـ صدای سگ

خش خش ـ صدای برگها وغیره

شرشر ـ صدای آب

• درخاتمه •

در خاتمهٔ این بخش یادآور می‌گردد که در تجزیه اصوات باید مشخص گرددکه:

۱ ـ چه نوع صوتی است

۲ ـ ساده (بسیط) است یا مرکب

۳ ـ فارسی است یا عربی

بخش نهم

پیشوندها (پیشاوندها)

پسوندها (پساوندها)

پیشوندها (پیشاوندها)

پسوندها (پساوندها)

پیشوندها و پسوندها واژه‌هایی هستندکه به‌تنهایی مورد استعمال ندارند بلکه‌همیشه با کلمه‌یی دیگر ترکیب می‌شوند تا معنی و مفهومی تازه بدست دهند وآنها را «جزء پیوند» نیز میتوان نامید.

هرگاه جزء پیوند پیش ازکلمهٔ اصلی آید آنرا پیشوند (پیشاوند) نامند واگر به‌آخرکلمه افزوده‌گردد پسوند (پساوندها)

بعضی از پیشوندها وپسوندها مخصوص اسم یا صفت‌اند و برخی مشترك میان آن دوبدینقرار:

الف: پیشوندها.

الف نفی و ضد: امـرداد ـ آکندن ـ آهـو ـآناهید

اندر: اندر آمدن ـ اندرشدن

بای تأکید (دراول افعال): بروـ بگوید ـ برفت

ب (با): بخرد ـ بهوش ـ براستی ـ بتندی

با: باادب ـ باانصاف

باز: بازگشت ـ بازدید

بر: برنشستن ـ برآمدن

بل: بلهوس ـ بلکامه

بی: بیهوش - بیخبر ـ بیدل

پا و پاد: پاسخ ـ پادزهر ـ پادشاه

پیش: پیش‌آمد ـ پیشرفت ـ پیشکش

پر: پرگار ـ پرچین ـ پراکندن

پیرا: پیرامون ـ پیراهن

پس: پس‌افت ـ پس‌انداز

در: درآمدن - دررفتن ـ درآمد

دش، دژ: دشنام ـ دشمن ـ دژخیم

سر: سرانجام - سرآغاز

فر: فرزان - فرزانه - فرزند ـ فرهنگ

فرا: فراگرفتن - فرارفتن ـ فراخور - فرامرز

فراز: فرازآمدن

فرو (فرود): فرومایه ـ فروشدن - فروتن

نا: نااهل ـ نامهربان

«میم» نهی ودعا: مکن - مرو - مریزاد - مرساد

«می»، «همی» (مخصوص فعل): می‌گفت ـ همی‌رفت - می‌گوید

«نون نفی» (مخصوص فعل): نمی‌رود نرفت

وا: واخواست - واگیر ـ واپس

ور: ورآمدن ـ وردست ـ ورمال ـ ورشکست

هم : همکار ـ همسر ـ همسایه

ب : پسوندها (پساوندها):

الف : این پسوندها پرچند قسم است :

الف‌توصیف : دانا ـ زیبا

الف ندا : خدایا ـ شهریارا

الف تکثیروتعجب : خوشا ـ بزرگا ـ بسا

الف اسم مصدری: درازا ـ پهنا

الف دعا : بادا ـ مریزاد

الف قسم : حقا ـ ربا

الف زاید : ندانما ـ بیژنا ـ رخشانا

الف تفخیم: صائبا ـ احمدا

الف ندبه: دریغا ـ حسرتا

ان : این پسوند برچند قسم است.

ان (صفت فاعلی) : خندان ـ روان

ان (صفت نسبی) : بابکان ـ خزران ـ بامدادان

ار(پسوند اسم مصدر) :گفتار ـکردار

ار(پسوند صفت‌فاعلی) :خواستار ـ پرستار

اك : خوراك ـ پوشاك

آسا : پلنگ آسا ـ پیل آسا

ال : چنگال ـکوپال

ام : چهلم ـ دهم

امین :	پانزدهمین- شصتمین
اندر :	مادراندر(۱) ـ پدراندر(۲)
اومند :	نیرومند ـ تنومند
اویه :	ماهویه ـ مشکویه
اور :	مزدور ـ رنجور
ایر:	دلیر
ایزه (ایز) :	دوشیزه ـ کنیز
بار:	زنگبار ـ جویبار
باره :	زنباره ـ مشکباره
بان :	باغبان ـ پاسبان
بد (پت) :	موبد ـ سپهبد
بیل :	اردبیل
تر:	بزرگتر ـ عزیزتر
ترین :	مهمترین ـ عزیزترتن
جی :	میانجی
چه :	طاقچه ـ باغچه
خن :	گلخن ـ بادخن
دان :	نمکدان ـ گلدان
دیس :	تندیس ـ حوردیس
رم (رام) :	تارم ـ جهرم
ران :	شمیران ـ تهران

۱ و ۲ ـ نامادری و ناپدری

زار:	گلزار- نمکزار
زن (زان) :	رازان(۱) ـ مامازن(۲)
ساز :	نمکسار ـ کوهسار
سار(پسوند صفت) :	شرمسار- سبکسار
سان :	ببرسان ـ پریسان
سان (پسوند مکان) :	شارسان ـکارسان(۳)
ستان :	گلستان ـ بوستان
سر :	رودسر ـ رامسر
سیر:	گرمسیر- بردسیر
ش (شن ، شت) :	دانش ـ پاداشن
شن :	گلشن
فام :	گلفام ـ نیلفام
ك (پسوند تصغیر) :	مردك ـ طفلك
ك (پسوند اسم) :	زردك ـ پشمك
کار :	ستمکار ـ جفاکار
کان :	اردَن ـ زرکان
کده :	دهکده ـ غمکده
کوره (گور)(۴):	شمکور(۵)

۱ ـ بمعنی آبادی ومکان
۲ ـ سردسیر
۳ ـ ناحیه‌ایست دراراك
۴ ناحیه‌ایست در ورامین
۵ ـکارخانه

کی : یواشکی ـ دروغکی

گار: آموزگار ـ آمرزگار

گان : گشوادگان ـ بازرگان ـ گلپایگان ـ شایگان

گاه : دانشگاه ـ آرایشگاه

گاه : شامگاه ـ سحرگاه

گر: دادگر ـ رفتگر

گون : آبگون ـ نیلگون

گونه : گلگونه

گین : خشمگین ـ غمگین

آگین : زهرآگین ـ عبیرآگین

لاخ : سنگلاخ ـ دیولاخ

لان: شیرلان ـ اردلان

مان : این پسوند به معانی مختلف آید

مان (مانند) : شیرمان ـ آسمان

مان (پسوند صفت) : شادمان ـ پژمان

مان (پسوند اسم) : دودمان ـ کشتمان

مان (پسوند اسم مصدر) : سازمان ـ زایمان

مند : : دانشمند ـ آزمند

ناك : نمناك ـ ترسناك

نده : رونده ـ گوینده

وار: دشوار ـ سوگوار

واره :	گوشواره ـ پشتواره
وان (بان) :	ساروان ـ کاروان
وان (وانه) :	پلوان ـ استوانه
ون :	سترون
وا :	گیلوا ـ مردوا
ور :	هنرور ـ شعله‌ور
ور :	دینور ـ کنگاور
وش (فش) :	شاموش ـ پریوش
وند :	پولادوند ـ الوند
و (پسوند تصغیر) :	دخترو ـ گردو
و :	جیغو ـ ریشو

یاد آوری :

در لهجهٔ مردم شیراز « و » بمنزلهٔ حرف تعریف است

«ه» : این پسوند به معانی مختلف آید.

«ه» پسوند اسم مصدری :

خنده ـ اندیشه ـ ناله

«ه» پسوند صفت مفعولی :

رفته ـ دیده ـ گفته

«ه» پسوند شباهت :

ریشه ـ چشمه ـ زرده

«ه» پسوند اسم آلت :

گیره ـ تابه

«ه» پسوند صفت نسبی :

دو روزه ـ سواره ـ عاقلانه

«ه» پسوند اسم مصغر

دختره ـ گرده

یاد آوری :

در لهجهٔ مردم طهران پسوند « ه » بصورت حرف تعریف بکار رود مانند :

کتابه روی میزه («ه» در آخر میزه =است می باشد)

هان (هن) ماماهان ـ بومهن

«ی»(۱) به‌گونه‌های مختلف بکاررود

الف «ی» پسوند اسم مصدری که علاوه بر معنی اسم مصدر گاه بر شباهت وعمل وحرفه و دین و مذهب، و مکان وسرا دلالت دارد و درآخر کلمهٔ مرکب اسم آلت وظرف سازد :

راستی ، جوانمردی ، سلیمانی ، آهنگری ، مسلمانی ، قلندری خشك شویی ، میوه خوری

ب «ی» پسوند صفت نسبی است که علاوه بر نسبت‌گاه افاده معنی صفت فاعلی و مفعولی و لیاقت وزمان وپیشه کند.

شیرازی ، مردکاری ، پنهانی ، گفتنی ، سرشبی ، لبویی

پ «ی» نکره و وحدت:

کتابهایی (نکره) کتابی (نکره و وحدت) متری (وحدت)

---

۱ ـ این حرف به «ز» (آوای = آواز) و «ه» (فربی = فریه) و «ل» (نای = نال) بدل شود.

ت «ی» استمرار و شرط وجواب شرط و تمنا و شك و ترديدكه به آخر افعال افزوده گردد (بهمبحث فعل رجوع كنيد)

«یار» (مشترك میان اسم و صفت) : شهریار ـ دولتیار

ین : زرین ـ نمکین

ینه : سیمینه ـ پشمینه

یاد آوری :

۱ـ پسوندهای تاش (داش) و «باش» (باشی) و «چی» پسوندهای ترکی هستند که در زبان فارسی بکار رفته‌اند :

خیلتاش ـ قزلباش ـ خیاط‌باشی ـ باشماقچی ـ قهوه‌چی .

پسوند «چی» اززمان غزنویان در زبان پارسی معمول شده است

۲ـ برخی از پیشوند ها طوری با کلمه‌های دیگر ترکیب شده‌اند که امروزه صورت ترکیبی آنها فراموش شده است و مانند واژه‌های بسیط (ساده) بکار می‌روند مانند :

الف نفی وضد : آکندن ـ آراستن ـ آهو

«هو» (Hu) + خ (بمعنی خوب) : هژیر ـ هنر ـ خرم ـ خجسته .

«نی» (ن) : نهادن ـ نشستن ـ نمودن

«آف» و «آو» = ابی : افروختن

«اف» = اپ (بمعنی دورکردن) : افکندن

« درخاتمه »

در خاتمه این بخش یاد آور میگردد که در تجزیه پیشوندها و پسوندها باید تشخیص داد که :

۱- چه نوع پیشوند یا پسوندی است : باسم می‌پیوندد یا به فعل یا به صفت یا اسم و فعل وصفت وقید بنا می‌کند.

۲ـ اگر به اسم می‌پیوندد بر چه دلالت دارد : بر مکان ، زمان . نفی وضد و جزان .

اگر به فعل می‌پیوندد بر چه دلالت دارد : نفی ـ نهی ـ استمرار و جز آن.

۳ـ اگر در بنای صفت بکار می رود چه نوع صفتی ساخته میشود: فاعلی ، مفعولی ، نسبی و جزآن.

بخش دهم

آیین جمله بندی و انواع جمله
و نقطه گذاری

آیین جمله بندی وانواع جمله

و نقطه گذاری

جمله:

فهمیدن و فهماندن مقاصد وافکار بوسیله جمله انجام می‌پذیرد.

جمله مجموعه‌یی است ازواژه‌هاکه بارابطه‌یی که‌لازم است میانشان برقرار باشدبرمفهومی واحد وکامل دلالت‌دارد. پس، ازآوردن چندکلمه بدنبال هم که بایکدیگر ارتباطی ندارندجمله تشکیل نمی‌شود.

کلمه‌های: **گل، نسیم، خوشبو، سرخ، گلدان** که در پی هم آمده‌اند مفهومی واحدندارند چون رابطه‌یی میانشان موجود نیست ولی اگر گفته شود:

نسیم گل‌سرخ خوشبورا در گلدان گذاشت مقصدی خاص و مفهومی‌کلی بیان شده است.

انواع جمله:

جمله چهارنوع است.

خبری، امری، پرسشی (استفهامی)، تعجبی.

۱ـ جمله خبری: آنست‌که از وقوع‌کار یا حالتی خبردهد مانند

فرشته و پروین به دانشکده رفته‌اند.

پرویز به بازار نمی‌رود

۲ـ جملهٔ امری: آنست‌که شامل فرمان یاخواهش‌باشد مانند:

به خود اعتماد کنید .

بامدعی مگوئید اسرار عشق ومستی .

درآخرجمله‌های‌خبری وامری نقطه (.) می‌گذارند .

۳ـ جمله پرسشی (استفهامی) : آنست که شامل پرسش باشد وبا یکی‌از واژه‌های پرسشی‌آیدیا طرزادای جمله ویانشانهٔ پرسش‌استفهامی بودن آنرا برساند مانند :

آیا به دانشکده می‌روید؟

کی به منزل آمدی؟

بدون واژه پرسشی مانند :

به بازار می‌روی ؟

گاهی در جمله‌های پرسشی قصد پرسش‌کننده دریافت جواب‌نیست چون خود ، پاسخ پرسش را می داند و غرضش از ذکر جمله به صورت استفهامی‌آن است‌که‌گفتهٔ خودرا مؤکدکند تامعنی آشکارترگردد مانند :

گر من آلوده دامنم چه زیان؟

همه عالم گواه عصمت اوست

«حافظ»

چه زیان؟ یعنی : زیانی ندارد :

چه زرشدند رزان . ازچه ؟ ازنهیب‌خزان

به‌کینه گشت خزان . باکه ؟ با ستاك رزان

«فرخی سیستانی»

درآخرجملهٔ پرسشی نشانه پرسش(؟) می‌گذارند

۴ـ جملهٔ تعجبی : آنست‌که هنگام اسناد حالت یاامری یا نسبتی به‌کسی‌یاچیزی مفهوم جمله تعجب‌انگیز باشد .

چقدر وحشتناك بود!

چه آسمان صافی است !

درآخرجمله‌تعجبی نشانه تعجب(!) می‌گذارند .

ممکن‌است یك جمله‌هم پرسشی وهم تعجبی باشدکه در اینصورت هم نشانه پرسش وهم نشانهٔ تعجب[1] درآخر جمله می‌گذارند :

کس‌گهرازبهرسود بازبه‌عمان برد ؟!

هیچکس‌اززیرکی زیره به‌کرمان برد ؟!

بنای جمله ازحیث معنی :

جمله دوقسمت متمایز واصلی دارد:

یکی‌قسمتی‌است‌که دربارهٔ آن خبرمی‌دهند .

دیگری‌خبری است‌که دربارهٔ قسمت اول داده می‌شود.

قسمت‌اول‌را **مبتدا** وقسمت‌دوم را **خبر** گویند(۱)

دراین جمله‌ها :

آفتاب درخشید . **ماه تابان است**

فرشته می‌خندد . **باران می‌بارد .**

آفتاب ــ ماه ــ فرشته ــ باران مبتدا ، درخشید ــ تابان است ــ می‌خندد ــ می‌بارد خبرهستند.

جمله‌های‌ساده (بسیط) ومرکب

۱ـ استادمحترم جناب‌آقای دکترخانلری مبتدا را **«نهاد»** وخبر را **«گزاره»** نامیده‌اند .

الف: جمله ساده (بسیط) : آنست‌که تنها یك فعل داشته باشد .

زنان آزاد شدند .

ب: جملهٔ مرکب : آنست‌که بیش ازدوفعل داشته باشد

دیروز به بازار رفتم و کتاب بوستان را خریدم

جمله‌های کامل ـ ناقص ـ مکمل ـ معترضه .

هر جملهٔ ساده که معنی آن تمام باشد جملهٔ کامل است پس جملهٔ کامل (مستقل) درشنونده حالت استفهام وانتظار بوجود نمی‌آورد مانند :

دانشجویان برای مطالعه به کتابخانه رفتند .

هرجمله مرکب(پیوسته) ازدویاچند جمله ناقص ترکیب‌می‌گردد . جمله ناقص جمله‌یی است‌که بیان مقصد و فکرگوینده ناتمام باشد و در شنونده حالت ابهام واستفهام‌بوجودآورد درجملهٔ **به فرشته گفتم**شنونده منتظراست بفهمد به فرشته چه‌گفته شده است .

هرجمله‌یی‌که معنی جملهٔ ناقص‌را تمام می‌کندجملهٔ مکمل‌نامیده می‌شود مانند:

به فرشته گفتم که **بامن به دانشکده بیاید**

جملهٔ ناقص جملهٔ مکمل

پس‌جمله یاکامل (مستقل) است یا ناقص و محتاج مکمل . جملهٔ ناقص را **پایه** وجمله یا جمله‌های مکمل‌را جملهٔ **پیرو** نیزمی‌نامند .

هرگاه‌جملهٔ ناقص‌شرطی‌قرارگیردآن جمله را **شرط** ومکمل‌آنرا **جواب شرط** گویند .

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیاید
همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را

«مولانا»

جملهٔ معترضه : آنست که اگر از میان گفتار گوینده حذف شود به معنای عبارت خللی وارد نشود مانند:

دی ـ **که پایش شکسته باد** ـ برفت
گل ـ **که عمرش دراز باد** ـ آمد

این بزرگان عشق مجازی را که **پیر و جوان و زن و مرد نمی‌شناخت** به منزلهٔ پلی می‌شناختند که آنان را به حقیقت راهبری می‌کرد.

«دکتر صورتگر»

ارکان ترکیبی جمله : ارکان ترکیبی جمله عبارتند از:

فاعل یا مسندالیه ـ مفعول (بیواسطه یا بواسطه) **مسند ـ فعل** (ربطی یا تام) **قید ـ حرف ـ صوت**

انواع اسم (ذات ـ معنی ـ نکره ـ معرفه ـ خاص ـ عام ـ بسیط (ساده) مرکب ـ جامد ـ مشتق (مصدر ـ اسم مصدر ـ اسم ابزار) مصغر ـ مفرد ـ اسم جمع ـ جمع)ـ وانواع ضمیر (شخصی ـ ملکی ـ اشاره‌یی ـ پرسشی ـ مبهم) **فاعل** یا **مسندالیه** یا **مفعول** قرارگیرند .

افعال تام (خاص) وهر کلمه‌یی که برچگونگی و تغییر ودگرگونی دلالت کند **مسند** قرارگیرند .

هریك از ارکان اصلی جمله ممکن است اجزای وابسته بخود داشته باشد.

اجزای وابسته به اسم عبارتنداز : **بدل ـ صفت ـ مضاف‌الیه** (صفت ومضاف‌الیه متمم اسم‌اند)

الف: **بدل**، اسم یا جمله‌یی است که برای شناسایی بیشتر اسم به دنبال آن می‌آید. بیان نام دیگر، مقام، شغل، شهرت، لقب، تخلص یا یکی دیگر از خصوصیات اسم برای اسم بدل قرار می‌گیرد، میان اسم وبدل اسم کسرهٔ اضافه وجود ندارد مانند:

فرید **پسرم** قهرمان فوتبال‌خواهد شد

زن‌برادرم **ساسان** دیروز به منزل ما آمد

ب: صفت که چگونگی، حالت، پرسش، شماره یا مبهم بودن اسم‌را بیان می‌کند پیش از اسم یا پس‌ازآن می‌آید و نشانهٔ آن‌کسره‌یی است که به آخر اسم افزایند. صفتهایی که پیش از اسم می‌آیند کسره نمی‌گیرند.

صفت توصیفی بیشترپیش‌از اسم‌وگاه پس‌ازاسم می‌آید مانند:

مردِ بزرگ. بزرگ مرد.

صفت عددی (شمارشی) با پسوند «ُام» همیشه پس از اسم می‌آید ولی‌درقدیم‌گاهی پیش ازاسم می‌آمده است:

درس **پنجم** ـ خیابان **چهارم**

سوم روزآهنگ پیکارکرد.

صفت‌عددی (شمارشی) با پسوند«ُامین» گاهی پیش از اسم وگاهی بندرت پس‌ازآن می‌آید:

چهارمین روز. روز چهارمین

صفت اشاره‌یی وپرسشی همیشه پیش‌ازاسم می‌آید:

آن‌مرد . کدام‌کتاب ؟

صفت مبهم و صفت عددی که تنها شماره موصوف را بیان می‌کند همیشه پیش از اسم می‌آیند .

دو کتاب . چنددفتر.

ولی‌هرگاه معدود اسمی نکره باشد ممکن است پیش‌ازاسم‌آیند .

سالی‌دو . تنی‌چند .

اسمی‌که صفت‌بدان تعلق‌گیرد موصوف‌نامیده‌شود . پس‌صفت‌همیشه به اسم وابسته است .

صفت ممکن‌است متمم داشته باشد .

صفت‌های تفضیلی (برتر) وعالی (برترین) همیشه محتاج متمم‌اند واین‌متمم یا اسم است یاضمیر.

پروین‌زیباترازفرشته است .

ابوعلی‌سینا یکی‌ازبزرگترین **دانشمندان** ایران است .

پ: مضاف الیه : اسمی است که برای تعلق یا توضیح و یا جهاتی دیگربه دنبال اسم می آید و علامت آن کسره‌یی است که به آخرمضاف افزایند .

۲ـ وابسته فعل:

الف‌ـ قیدکه مکان یا زمان یا چگونگی یا حالت وقوع فعل را بیان‌می‌کند وابستهٔ فعل‌است .

بـ مفعول درحکم متمم فعل است.

یادآوری :

فرق میان قیدومتمم این است‌که :

متمم‌کمبود فعل را جبران می‌کند ولی قیدچیزی برفعل می‌افزاید

ترتیب‌ارکان جمله در جمله :

اجزای جمله بدین ترتیب درجمله قرار می‌گیرند .

۱ـ فاعل یامسندالیه یا منادا ۲ـ مفعول‌بیواسطه۳ـ مفعول‌بواسطه ۴ـ فعل .

امروزپروین فرشته را در دانشکده ملاقات‌کرد.

درجمله‌های ربطی : ۱ـ مسندالیه ـ ۲ـ مسند ـ ۳ـ رابطه

بهزام جوانمرد است .

قیدزمان‌گاهی پیش‌از مسندالیه وگاهی پس‌ازآن‌آید.

دیروز فرشته را دیدم فرشته را **دیروز** دیدم

بعضی‌ازقیدها مانند خوشبختانه ، بدبختانه ، ناچار و جز آن اول جمله آیند مانند :

«**ناچار** ازکارهای آسانترشروع‌کردیم»

« **خوشبختانه** قصاب‌زبان عازرا باکله‌اش بریده بود »

«جمال‌زاده»

گیرم که قضاوت دیگران دربارهٔ من‌چنین باشد

« **راستی** اگر خدای نکرده روزی پای آزمایش به میان آید چه‌داریم؟ »

«دکترخانلری»

قید های دیگر هر چه به فعل نزدیکتر باشند جمله فصیح‌تر خواهد بود .

پرویز با بهرام **مردانه** رفتارکرد .

اجزای فعل‌مرکب باید پهلوی‌هم قرارگیرند . اگر میانشان فاصله افتد دوراز فصاحت خواهد بود .

به‌جای : دشمنی پرویز و بهرام **منجر** به دوستی **شد** . بهتر است گفته شود .

دشمنی پرویز وبهرام به دوستی **منجر شد**

جمله‌ها وکلمه‌ها بیکدیگر معطوف‌اند هرگاه :

۱ـ فعل جمله‌هاازجهت زمان یکی باشند یاجملهٔ دوم نتیجه‌جمله نخست باشد مانند :

به‌بازار **برو** و کتاب گلستان را **بخر**

فرشته **کوشید** و قبول شد

۲ـ یك‌مسند برای چند مسندالیه یایك صفت برای چند موصوف آید مانند

ابر و باد و مه وخورشید و فلك درکارند

فرشته وپروین **زیبا**

۳ـ گاهی برای یك مسند الیه یا یك موصوف چند مسند یا چند صفت آید مانند :

نسیم **زیبا وباهوش** است

خداوند **بخشنده و مهربان** را می‌ستاییم

یاد آوری :

گاهی واوهای عطف میان چندکلمه راحذف کنند وتنها واو عطف آخری را باقی گذارند وبجای واوهای عطف محذوف این نشانه (،) (بند یا ویرگول) را بکار برند

جمله‌ها وکلمه‌ها بیکدیگر مربوط‌گردند هرگاه :

۱ـ زمان فعلها متفاوت باشد مانند:

امروز به‌دانشکده آمدم که او را ببینم

۲ـ جمله های ناقص همیشه با یکی از حروف ربط به یکدیگر پیوندند وکامل‌گردند مانند:

چو از قومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت ماند **نه** مه را

جمله‌های مستقیم و غیرمستقیم (مقلوب) :

۱ـ جمله مستقیم: آنست‌که ارکان اصلی جمله به‌ترتیب مقام آیند وفعل در آخر قرارگیرد مانند :

دیروز	منیژه	نسیم‌را	باخود	به‌گردش	برد
قید	مسندالیه	مفعول	مفعول	مفعول	فعل
زمان	یا فاعل	بیواسطه	بواسطه	بواسطه	

دانا	توانا	ست
مسندالیه	مسند	رابطه

۲ ـ جملهٔ غیر مستقیم (مقلوب) : آنست که ارکان اصلی جمله به‌خصوص فعل به‌ترتیب مقام در جمله نیایند مانند:

شعر فرزند ذوق آدمی است که **در خلق آن شاعر از کسی منت نبرده**

« دکترصورتگر »

در خلق آن که مفعول بواسطه است مقدم بر شاعر که مسند الیه است آمده .

دلیل آشکار وغیرقابل تردید قضیه اولااطلاعات وسیع و دامنه‌دار **مولاناست** به ادب فارسی

« علی دشتی »

«است» که فعل جمله می‌باشد در آخر آن نیامده است.

بایدوانست که تقدیم وتأخیرارکان جمله به‌جهتی صورت می‌پذیرد وآن یا هنگامی است که شاعر یانویسنده به یکی ازاجزای جمله‌بیشتر اهمیت می‌دهدیا تأکید وحصرمطلب موردنظراوست یا مقدم ومؤخرآمدن اجزای جمله کلام را زیباتر می سازد مثلا دراین جمله:

پروین دخترش را با مهشید به پارك شهر مـی‌برد . اگر گوینده بخواهد به‌مخاطب بفهماندکه پروین دخترش را تنها با مهشید به گردش می‌برد نه‌با دیگری می‌گوید: پروین **با مهشید** دخترش را به پارك شهر می‌برد . اگر توجه گوینده به جا و مکان باشد می‌گوید ؛ **به پارك‌شهر** پروین دخترش را با مهشید می‌برد .

در شعر بیشتر بمنظور اهمیت یك جـزء بر جـزء دیـگر و گاهی به ضرورت جمله‌ها مقلوب (غیرمستقیم) می‌آید مانند :

نخورد شیر نمیخورد سگ ور بمیرد به‌سختی اندر غار

«سعدی»

بروید ای حریفان بکشید یار ما را
بمن آورید باز آن صنم‌گریز پا را

«مولوی»

جا به‌جا شدن اجزای جمله اگر بدون جهت و نظر خاصی انجام پذیرد جمله نادرست خواهد بود.

حذف:

حذف در انواع جمله:

گاهی بیان همهٔ اجزای جمله درگفتارونوشتن ضروری نیست‌چون شنونده یا خواننده قصد گوینده یا نویسنده را به قرینه در می‌یابد گاهی نیز رعایت اختصار یا اجبارحذف بعضی ازاجزای جمله را ایجاب‌میکند مثلا در این عبارت که سه جمله دارد:

امروز مینو به دانشکده آمد و از من خواست که به دیدن مادرش بروم.

در دو جملهٔ اول وسوم قسمتهای اصلی جمله ذکرشده اما درجمله دوم یك قسمت جمله یعنی فاعل (مسندالیه) نیامده است. چون‌خواننده یا شنونده به‌قرینه جملهٔ اول در می‌یابدکه فاعل جمله همان «مینو» است

حذف مسندالیه :

«هجوم مغول اگرچه ایران را زیر و رو کرد و بسیاری از رسوم را بر انداخت بازنتوانست درخت تناور ملیت ما را ریشه‌کن‌کند»

(دکتر خانلری « دربارهٔ زبان فارسی »)

« **هجوم مغول** » که مسند الیه همهٔ جمله هاست تنها در جملهٔ اول ذکر گردیده و درجمله‌های بعدی به‌قرینه حذف شده است .

حذف مسند :

دراین بیت درجملهٔ دوم « **مسند** »به قرینه حذف شده است .

دیدهٔ اهل طمع ز نعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه ز شبنم

«سعدی»

یعنی: همچنانکه چاه‌ز شبنم **پر** نشود.

«پر» مسند است.

حذف‌فعل:

هرگاه چند جمله دارای یك‌فعل‌باشند می‌توان فعل‌رادر یك‌جمله ذکر و در جمله‌های دیگر خذف‌کرد مانند:

« جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر»

«گلستان»

فعل جملهٔ دوم (طبعی نافر) نیز همان فعل « داشت » است‌که حذف شده.

نویسندگان قدیم از تکرار فعل احترازی نداشتند:

گویند زمین **بود** وآب **بود** و مردم **نبود** وگویند مردم **بود** و پادشاه **نبود** .

«ترجمهٔ تاریخ طبری از بلعمی»

هرگاه دو فعل همزمان دارای یك فاعل(مسندالیه) باشندمی‌توان اولی را به صورت وجه وصفی آورد مثلا بجای:

به دانشکده‌آمدم و به‌کتابخانه رفتم: ممکن است نوشته‌شود:

به‌دانشکده آمده به‌کتابخانه رفتم

فعلهای معین اصلی ممکن است به قرینه حذف گردند:

«حافظ ظرافت فکری ولفظی خاقانی را با سلامت و روانی سعدی بهم **آمیخته** و شیوه‌ای **آفریده** که در ادبیات توانگر ما بی مانند بوده‌است .

(علی‌دشتی «شاعردیرآشنا»)

فعل معین اصلی «**است**» به قرینه ازآخرفعلهای آمیخته ، آفریده حذف شده

«یکی برسرراهی مست **خفته‌بود** و زمام اختیار از دست **رفته**»

«گلستان سعدی»

فعل معین اصلی « **بود** » به قرینه از آخر فعل **رفته بود** حذف شده‌است .

اگر منیژه به منزل **رفته** و مینو را **دیده‌باشد** پیغام شما را به او رسانده است .

فعل معین اصلی «**باشد**» به قرینه ازآخر فعل «**رفته‌باشد**» حذف گردیده است .

فعلهای ربطی نیزگاهی به قرینه حذف گردند مانند :

«جهان درحمایت یك‌دم است و دنیا وجودی میان دوعدم»

«گلستان»

درجملهٔ دوم فعل‌ربطی«**است**» به‌قرینه حذف‌شده است .

درجمله‌هایی‌که باصفت‌برتر(تفضیلی)آیندفعل‌ربطی «**است**» حذف گردد مانند :

نظم پروین خوبتر، یا در ، و یا دندان تو؟
قامت تو راست‌تر ، یا سرو ، یا گفتار من ؟
«نظامی گنجوی»

یعنی :

نظم پروین خوبتر **است**، یا در و یا دندان تو؟
قامت تو راست تر **است** یا سرو یا گفتار من ؟

فعلی ربطی «است» حذف گردیده است

در جمله‌هایی که با یکی از واژه‌های استثناء (جز، بجز، والاّ) آیند فعل متعلق به‌مستثنی (اسم جدا شده از دیگران) حذف‌گردد مانند

همهٔ دانشجویان آمدند بجز پروین .

یعنی : همه دانشجویان آمدند بجز پروین که نیامد

نیامد فعل متعلق به پروین (مستثنی) در جمله نیامده است

هرگاه فعلهای چند جمله گوناگون باشند آنها را نمی‌توان‌حذف کرد مثلا اگر بجای جملهٔ :

مینو به دانشکده وارد شد ومنیژه را دید ، گفته شود مینو به دانشکده وارد ، و منیژه را دید ، نا درست است چون فعل جمله اول «**شد**» است و فعل جملهٔ دوم « **دید** » و فعل دید نمی تواند جانشین فعل «شد» گردد.

گاهی حذف برای اختصار است .

مثلا در پاسخ : آیا پروین در خابه هست ؟ گفته می‌شود : نه . یعنی پروین در خانه نیست . یا وقتی گفته می‌شود : فرید به کلاس برو در پاسخ میگوید **چشم** یا **بسیار خوب** یعنی : **بسیار خوب، به‌کلاس**

می‌روم یا چشم به کلاس می‌روم

گاهی حذف کلمه از ناچاری است مانند حذفهایی که در مخابره تلگراف انجام می‌پذیرد ولی البته در تلگرافها هم کلمه‌ها را باید طوری حذف کرد که مقصد ومنظور روشن ومشخص باشد.

حذف حروف.

گاهی حروف نیز در جمله‌ها حذف گردند.

حذف حروف اضافه مانند:

که از تو نیامد به جانم گزند

نه (بر) آن کس که برمن بودارجمند

«فردوسی»

حرف اضافهٔ « بر » درمصراع دوم حذف شده

حذف «**که**» ربط مانند:

چنان تنگ شد روزگار نبرد

(که) گل‌تر بخودردن گرفت اسب و مرد

«شاهنامه»

حذف «اگر» مانند :

سر پر گناهش بباید برید

(اگر) کسی پند گوید بباید شنید

«فردوسی»

«درخاتمه»

در خاتمه این بخش یاد آور می‌گرددکه:

۱ـ به‌تعداد فعل جمله وجود دارد

۲ـ جمله مستقیم است یا غیرمستقیم (مقلوب)

۳ـ جمله خبری است، پرسشی (استفهامی) ، امری یا تعجبی

۴ـ جمله ساده (بسیط) است یا مرکب

۵ـ جمله‌کامل است یا ناقص یا مکمل یامعترضه

تجزیه و ترکیب جمله

واحدگفتارجمله است و دربارهٔ هرجمله دونوع بحث بایدکرد .

۱ـ **بحث‌صرفی** . ۲ـ **بحث‌نحوی**

۱ـ بحث صرفی : شناسایی اجزای جمله استوآن‌را تجزیه‌جمله می‌گویند.

۲ـ بحث نحوی : شناسایی روابط اجزای جمله بایکدیگر است وآن‌را **ترکیب جمله** خوانند.

پس هرجمله‌یی از نظر دستور زبان فارسی دوبار مورد بحث قرار می‌گیرد یك‌بار ازنظرصرفی (تجزیه) وباردیگر ازلحاظ نحوی (ترکیب) دربحث صرفی هریك از انواع کلمه از نظر لفظ و معنی خصوصیاتی دارد بدینقرار :

۱ـ اسم ازنظر ساختمان کلمه (لفظ) ممکن است **جامد** ، **مشتق** بسیط (ساده) یا **مرکب**باشد. وازنظرمعنی**عام** ، **خاص**، **ذات** یا **معنی**

۲ـ صفت از نظر لفظ **جامد** ، **مشتق**، **بسیط** (ساده) ، یا **مرکب** است وازنظرمعنی **توصیفی** ، **عددی** (شمارشی) ، **اشاره‌یی** ، **مبهم** یا **پرسشی** (استفهامی)

۳ـ ضمیر از نظرمعنی **گسسته** (منفصل) یا **پیوسته** (متصل) است وازنظرمعنی **شخصی**، **اشاره‌یی**، **ملکی** ، **مبهم** یا **پرسشی** .

۴ـ فعل‌ازنظر لفظ **بسیط** (ساده) ، یا **مرکب** است و ازنظر معنی **لازم** یا **متعدی**، **معلوم** یا **مجهول**

۵ـ قید از نظر لفظ **جامد**، **مشتق**،ـ**اده** (بسیط) یـا **مرکب** است و از نظرمعنی بیان کنندهٔ **چگونگی** ، **حالت** ، **زمان** ، **مکان** یا **مقدار**، و ...

۶ـ حرف از نظر لفظ ساده یا مرکب است و از نظر معنی حرف **ربط**، **اضافه** ، **شرط** یا حرف **نشانه**

۷ـ صوت از نظر لفظ ساده یـا مرکب است و از نظر معنـی ، **صوت‌ندا** ، **تنبیه** ، **تأسف** ، **تقبیح** یا **تحسین**

در بحث نحوی از ارتباط کلمه‌ها و جمله‌ها با یکدیگر گفتگو می‌شود بدینقرار :

کلمه درجمله اسم ، متمم ، وابسته ، حرف یافعل است.

اگراسم است :

۱ـ **مسندالیه** یا **فاعل** است .

۳ـ متمم است یعنی :

یامضاف‌الیه‌است یاصفت

مفعول برای فعل درحکم متمم‌است .

۴ـ بدل‌وابسته اسم وقید وابسته فعل است

اگرجمله موردبحث‌است .

۱ـ به تعدادفعل جمله‌وجوددارد

۲ـ جمله **مستقیم** است یا **غیرمستقیم** (مقلوب)

۳ـ جمله **خبری** است ، **پرسشی** (استفهامی) ، **امری** یا **تعجبی**

۴ـ جمله **ساده** (بسیط) است یا **مرکب**

۵ـ جمله **کامل** است یا **ناقص** یا **مکمل** یا **معترضه**

جمله ناقص اگر شرطی باشد آنرا شرطی و مکمل آن را جواب **شرط** گویند .

۶ـ جمله‌ها با یکدیگر یا **معطوف‌اند** یا **مربوط**

نقطه گذاری

نزد پیشینیان نقطه‌گذاری که برای درك مقاصد واحساسات نویسنده بسیارمؤثراست معمول نبوده ، وبهمین سبب خواندن متنهای مختلف پارسی دشوار بوده وهست . برای اینکه خواندن وفهم مطالب کتابها و نوشته‌ها سهل وساده انجام پذیرد دانستن ورعایت قواعد نقطه‌گذاری لازم وضروری است انواع نشانه‌ها عبارتند از:

(.) نقطه = (۲) (ان) Pertod یا Full stop = (۱)(ف)Point

(.) این علامت که نشانهٔ مکث کامل است در پایان جمله‌ها گذارده می‌شود.

چند نقطه (....) هنگامی بکار می‌رود که به مناسبتی مطلبی قطع گردد ودرکلام بریدگی ایجادگردد .

(،) بند = Comma(ان) = Virgule(ف)

(،) این علامت معرف کوتاهترین مکث درجمله میباشد ودر موارد زیر بکار می‌رود .

۱ـ میان اسمها وضمیرهایی که درحال عطف باشند .

۲ـ میان دویاسه کلمه‌یی که در جمله از نظر اهمیت در یك طبقه قراردارند

۳ـ بعداز اسمی که منادا قرارگرفته باشد .

۴ـ هنگامی که واژه‌ها ازیك طبقه وجفت جفت باهم آیند .

۵ـ بعدی ازقیدی که درآغاز جمله قرارگیرد.

۶ـ قبل وبعداز جمله‌های معترضه .

۱ـ فرانسوی

۲ـ انگلیسی

۷ـ در جمله‌های مرکب هنگامی که جمله‌های جزء طولانی باشد

(؛) نقطه‌بند = (ان) Semi-Colon = (ف) Point-Virgule

(؛) این نشانه هنگامی بکار می‌رود که مکث طولانی‌تری لازم باشد و مورد استعمال آن بدینقرار است :

۱ـ برای جداکردن جمله‌های بزرگ از یکدیگر.

۲ـ تأکید برای تمیز بیشتر دوی جمله‌های ناقص.

۳ـ جداکردن جمله‌های ناقص که بوسیلهٔ حرف ربط یا لطف بمعنی متصل شده باشند .

(:) دو نقطه = (ان) Colon = (ف) Deux Point

(:) این نشانه هنگام نقل قول و شرح و تعریف مفهوم یا معنی یك لغت یا توضیح یك موضوع وامثال آن به‌کار می‌رود .

(؟) (ان) Interrogation = (ف) Point d'interrogation

(؟) این نشانه پرسش است و بعد از جمله‌های پرسشی (استفهامی) قرار می‌گیرد .

(!) (ان) Exclamation = (ف) Point d'Exclamation

(!) : این علامت برای نشان دادن نوعی از احساسات مانند : ابراز تعجب، تأسف ، تحسین ، تمسخر ، تجلیل یا امر به‌کار می‌رود .

( ) دو کمان (ان) Bracket = (ف) Parenthèse

( ) این علامت برای بیان جمله معترضه‌یی که ربطی آن با اصل مطلب

کمتر باشد یا معنی و تفسیر و توضیح کلمه یا جمله مورد استعمال دارد .

[ ] دوقلاب (ان) Crochet = Crochet(ف)

[ ] این نشانه بیشتر هنگامی به‌کار می‌رود که در نقل عبارت کتاب یا نوشته‌یی چیزی از آن افتاده باشد و آن را از خود می‌افزایند .

(ـ) خط فاصله (ان) Dash = Tiret(ف)

(ـ) این علامت برای نشان دادن تغییر ناگهانی در جمله و جمع‌آوری کلمه‌های پراکنده ، تردید . یا لکنت در بیان مطلب به‌کار می‌رود یا هنگام قراردادن جمله معترضه میان جمله اصلی که در اینصورت آنرا در دو طرف جملهٔ معترضه گذارند و نیز وقتی مکالمه‌یی میان دو نفر صورت می‌گیرد به جای نوشتن نام طرفین در ابتدای هر جمله این علامت را می‌گذارند . البته در آغاز مکالمه نام دو طرف باید ذکر گردد .

Guillemet (ف) = Inverted. Commas (« »)

(« ») این علامت برای نقل قول و تکیه کردن روی یک کلمهٔ خاص و یا معرفی کلمه‌یی بیگانه و یا نشان دادن آغاز و پایان نقل‌قولی بکار برده می‌شود . هرگاه درمیان نقل قولی قول دیگر قرار گیرد این علامت (‘’) به‌کار می‌رود .

قسمت (ان) Paragraphe = Paraphe(ف)

بیان هر مطلب و پرداختن از مطلبی به مطلب دیگر را «پاراگراف» که بهترین معنی آن به فارسی «قسمت» است می‌نامند . هر قسمت (پاراگراف) از چند جمله تشکیل می‌شود . هرگاه پاراگرافی (قسمتی) تمام شد برای نگارش مطلب جدید باید از سر سطر شروع کرد . اگر این نکته رعایت نشود خواننده متوجه نمی‌شود که مطلب تازه‌یی آغاز شده است .